

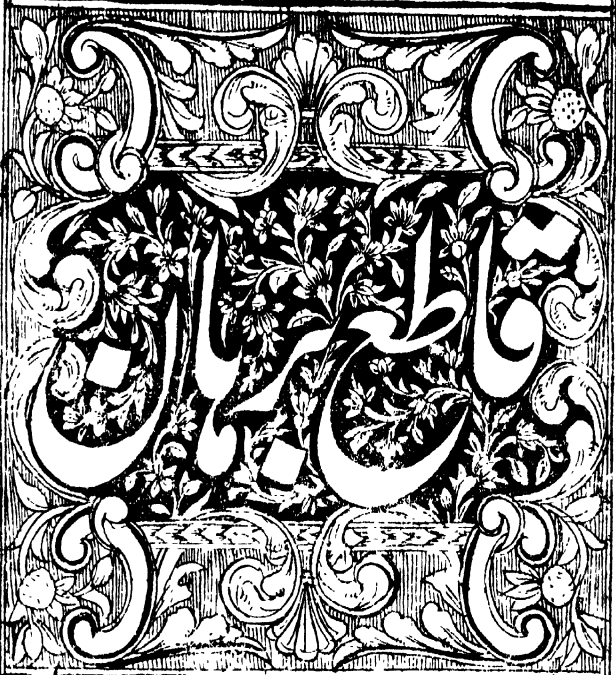
P. Cal.

129

بخوان ای جوانان را که در این کتاب
میرود و در این کتاب

۱۳۹۳

کتاب کثیر المنافع و دفع ذرات پرمیان قاطع جامع فوائد فراوان ای جوانان



تالیف استاد و بازنشسته ادب و فرهنگ و استاد دانشگاه تهران

مطبعه مشهوره اشرفی اصفهانی



بیزدان انوشیروان پناه هم و دانش از خدا داد از خلق سخا هم تا گرفته نزنند و خرد و نگرند که با نره
 دو صد ساله دشمنی جراحی و زرد نم را با محمد حسین ز کبی بخت است نه بر شهرت بران قاطع رشک این شهر و غوغا
 که در سال یک هزار و دو صد و هفتاد و سه خاست بهمانا از خاکیان تا افلاکیان همه اند که کران تا کران قلمز
 و نیزه دران میان بی را بگویند بر هم زد قطعه که در فانیس سال شیوع این فتنه که بین تخرجه از مبدأ فیاض حرج الت
 رفته است درین بیباچه صوت نکارش گرفته است تا پانز و نگاه نگرند کان این اوراق تواند بود قطعه
 چون کسپا بهند و بیهند با انگلیسیان سینه زجا + مارچ و قوس این قاطع + واقع شده رسیده است بخیر بجا
 رسته از روی شمارا یکی یک هزار و دو صد و هفتاد و هفت علم و دار و چون اعدا که همه و فست از سینه بر آوند همان
 هفتاد و سه بازمی ماند که پس از یک هزار و دو صد و بیباچه سخن کوتاه در موقوف این سینه بیجا که همه جا بود متن
 بدان تمنای و بیوفایی که جز سبایه خویش در برابر و جز و ساساتیر بران قاطع سواد می در فتنه نماند هم در ستم آید
 و علی کج کشته چون تصدیق پور خان از حسن حرکت ایشانم اگر چه به بند نبوده اما تا بیکلر ندیده بوده ام
 بیگارش سرگشت بر ایتهم بود سوم و ستم کتالی ساختم چون آن خطا کسره آمد و آن تخریر انجام است
 هرگاه غم تمنای زور آوری بر بان قاطع را کسرتی چون آن سفینه کفاری می نادرست است و مردم
 از راه می بر دین آئین آموز نگاه می دانم بر بیروان خود مدخل سوخت جاده نمایان ستم تا بر این میزند

جامع لغات نه مجسمه سحری آرد نه بر جوه لفظ نظری از رعایت لفظ به بین و چارمین از هر لغت افزوده در کتاب
 لغات به صورت پیش نهاد بهست لای اوست در این روش از برهم خوردن قاعده استخراج پروا داده اند
 خویش از اندراج یافتن مهملات ننگ به قصد لغت نیست هر کلمه شق لغتی صدره آن مبنی که مصدق را با بر
 از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موحده زائده سه تا سه درگاه نور از هم کشاد چون بدینا بر گوی نیز
 و این از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کانت نازی را دو باره در مشهد بای پهلوی و کانت
 پاری بر طبق اظهار نهاد از قلب امانه و در تصر و سکون حرکت تخفیف و تصحیف پارسی و عربی و فتوح
 و مکسور قطع غنچه بر لفظ باندک تبدیل و تغییر لغتی دیگر بر لغت ایلی را گریست کاش کوشش همین باشد
 و آفرین لفظه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگ است تا ندی نگار و چنانکه کمال تسعیل را
 خلاق المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است چیزی بی چند که از دست
 آورده باید دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار برده همه آشوب چشم است و آزار دل ز بی نگارش که اگر
 گاهی ناگاه بی بد انسان بودی که طبع از دیدن آن قیامتی هر آینه آنچنان بودی که نزد از این بر رفتی
 با این همه کوشش که در حد کردن راست از کاست مراب و ننوخته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
 از صد یکی همانا میجو استم نوشت و میدارستم نوشت اما بسبب انبوهی بیانیهای ژرولیده جامع مجموع
 نتوانستم نوشت بزیده و در کلمه غرض سخن خواهد کافت بسا شورابه بای ناگوار روان خواهد یافت کتاب آسمانی
 نیست که چون چو دران نگنجد کفزار آدمی است هر که خواهد میزان نظر سجد در ذکرستن این نامرگ من
 سیه کرده ام شرط آنست که چون بهید این سواد سواد اول بنهند بر مان قاطع در مقابل نمند
 چشمی بسوی آن دارند چشمی بسوی این اما چشم تقیفت نگرنه چشم غلطین کوتا می سخن این دانش
 در نگارش برین آرایش اساس گزیده که سرغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که بر مان قاطع است امتیاز
 داده ام و قلب بر مان قاطع که قاطع بر مان خواهد بود نام عبارت خویش نناده افم به جا عبارت کتاب
 از فوط از جبار طبع فرود گرفته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطع یافت چون کوشمال بن تحریر به آنکه بر مان قاطع
 نامست به شد سسی به قاطع بر مان به درس الالفاظ سال تمام است به بر مان قاطع آب چین با هم
 فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل در آون بدان خشک سازند
 قاطع بر مان بر وزن آستین زائده بر آله آب چین است این یک صورت صورتی دیگر

در اندیشه نیتواند گذشت پارچه جامه نیز زاندا یا پارچه باستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده
 بیجا این مخطبتنها این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی **مصرع**
 نذارم هرک آنچه کن و کفن مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است فاقد
 معنی انحصار ندارد آنچه این اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بدن جامه نم از دست رود
 چینه نذوان چیز نیست که در عرف آنرا و مال گویند بر **مان قاطع** آبدار بر وزن تابدار کنایه
 مانند لیلیف خرمایه بر چیز باطراوت و پر آب اینز گویند از سیوه و جواهر و کار و شمشیر هم گفته اند و کنایه از
 مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **قاطع بر مان** آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جاواندیا
 و از بن هموزن باید آورده همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گیاره محل مال و معنی صاحب
 سامان و مالدار زنهار نیست آن آبدار است نه آبدار بر **مان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه ازستی
 باشد و کنایه از تو نگری هم هست **قاطع بر مان** درستی این کنایه گفتار نیست سخن برین
 که زمین پس لغتی دیگر آورده است و میگوید که آب جگر نذر یعنی منفلس است انا اند که به گاه آب جگر
 داشتن معنی متول نوشت صیغه مضارع را بفرودن فون یا فیهی دیگر چه اقرار داد بر **مان قاطع**
 آب ده دست کبرئال بجد و مایه و ز اشاره حضرت سول سلوات الهی صیغه است خصوصاً و شخصی نیز
 گویند بزرگ مجلس بود و درایش صدر و زینت مجلس و باشد همو **قاطع بر مان** از نهانی عبارت
 چشم می پوشم و میخوشم که آب ده دست که آب ده که صیغه امر است از دادن و دست که بوجود
 معانی دیگر سند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند برینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت
 یابد است مضاف گردانند بقام لغت فرو نیارند بلکه در برج اکابر و صدور نیز بی اضافه لفظ امارت
 و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی ستوایاننده دست میکنند و آن خود
 امانتی است تبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون لغت
 اندیشیده است بر **مان قاطع** آب زیر گاه کسی را گویند که خود را بنظا هر خوب و انما بدور و باطن هفتین
 وقتنه آینه باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی در و لاج و رونق خوش پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش
 زیر گاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت استعداد و رواج در خوش مخفی و پوشیده است
قاطع بر مان زهی طرز عبارت حاج و رونق خوش پوش روزمره گجاست و رواج و رونق

نیر و بای باطنی نیست اندام نینمیست که آنرا نمائی توان گفت فرد نیست استکارا و حسنیست نمایان
 آنرا محضی و انگاه بهنجار استعاره حسن پوش گفتن اگر مشخر نیست چیست طرفه آنکه استعدا در بار و اج مراد
 آورده بارب استعدا که جز در قوه وجود ندارد بار و اج چگونه مراد خواهد بود تحت بیرطی الفاظ کی معنی
 بدان استفتگی که این لغت را از اضداد میسر و سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از نفاق و ریاست و بس
 و اینکه گویند آبش بر کاه سمت نیز اضافه معنی خوبی و نیکی باطن نمکنید مراد است که حال طبعش مجهولست
 تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد برهان قاطع آب سیه کبر ثلث مخفف آب سیاه سمت که شرب
 انگوری و علت کوری باشد قاطع برهان بان دیده و ران گردانید و از روی داد و بفرمایید
 که شرب انگوری و علت کوری کدام ترکیب آری آب مراد و آب سیاه دو گونه است که در چشم
 فرو می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در بای اسپ نیز ازین نام نشان
 یافته اند چنانکه شاعر در زدمت سپید غمشمش آب یاه ارد قلم وارده و آب بنجاک اینمخته را با آب
 زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رد که مکر و طبلع مست آب سیه خوانند
 چنانکه استاد گویش شعر جهان اگر سیه گرفت چه باک چو را سیم بر کی نان و آبک انگور
 آب سیاه در مصرع اول یعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شرب همانا رنگ
 شرب از سیه پیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شرب انگوری مراد است
 همان علت کوری است که حکیم نزا با شرب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر میکفنه باشند
 شرب متغیر اللون را میکفنه باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شرب انگوری را در مقام مست
 نیز آب سرام نامند آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شرب آب سیه خورده
 چنان گشت مست که کش جو گنیزد بفتند ز دست از روی تعجب مست یعنی نه شرب مست نه
 بنگ صرف آبلیت سیاه رنگ که نخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که آب سیه
 شرب مراد باشد آری در هند زنان را اول مثل جولامه و گازر و غیر هم که در نوع خود دیندار و پارسا
 باشند از بردن نام شرب پر سیزکنند و کالایانی گویند بمقدیمه آبست آبستگاه آبستگاه آبستگاه
 آبستگاه از یک بنینه شش مرغ بر آو رود همه چون خفاش روزگور گوی آبستن راسته و آبست را
 ماضی شناخت و آبستگاه و آبستگاه را دو لغت جدا گانه و آبستگاه و آبستگاه را دو لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگماد و در افتاد سخن اینست که آشتن و بتبدل شدن منقش
 بسین ساده آشتن نیز آستیت جامه غیر متصرف یعنی هر چیز که از نظر همان باشد عمده یا معنی زن یا بردار
 خصوصاً و بهم از جهت که از نظر نامنان باشد و در آن محل تمنا روند آشتنکه اسم بیت اخلاص
 آشتنکه و آشتنکه و آشتنکه را است که یکی نداند که آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد
 بر بیان قاطع بگاه بر وزن خواجگاه تیگگاه و پیلور گویند معنی تالاب و آستیت قاطع بر بیان
 آستیت یعنی تالاب و در نظم و نثر اسانده دیده ام و آستیت همچو آستیتده ام و اگر چون آستیت و کارگاه و
 اشغال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس و لغت پیش غیر و نامند نیارند محقول
 نمی شود و معنی تیگگاه نیز سند میخواهد بر بیان قاطع آتش برک بفتح با و سکون را و کاف معنی آتش
 است که حقیق باشد قاطع بر بیان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برک بجان
 عربی معنی ندارد و با چار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برک و آتش زرد را یکی نمی انگازد
 وای برین بهوش و فرزندک نماید دانست که آتش برک اسم سنگپاره است که بر از شراره است و
 آتش زرد و زفاری و چماق در ترکی اسم افزار آهنین است که چون آستیت برک زرد شراره
 از آن سنگپاره بر وزن بر بیان قاطع آتش زرم زرم کنایه از آفتاب عالم است قاطع بر بیان
 نخست پیش آستیت که منفصل نوشتن زرم که ام آستیت گویند سهو کاتب کتاب است اینک
 از سکون حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مملات جناب
 افادت آستیت خاقان کشور سخن خاقانی در تحفه العراقرین جانیکه خسرو انجم رامی ستاید میفرماید
 شعرای زرم آستین جهان را ۴ وی کعبه رهرو اسمان را ۴ این استعاره آستیت که خاقانی
 بزور قوت ابداع بهر سانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی سینر
 بر زبان کلک سخنوران گزشتی همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر کبر اوست بهر حال آستیت زرم آستین
 و آستین زرم آستین گفتند آتش زرم خواهی بسکون شین خواهی ب حرکت آن بر بیان قاطع
 آستیت ثالث بر وزن ما و معنی ادرست که آتش باشد قاطع بر بیان چون آستیت ثالث گفت
 بر وزن چیر گفت و اگر همچنین باستی گفت چا و میگفت چا در راز آشتن و ما در آوردن بی حیالی
 نظرات پیشکش معنی این فخره که آستیت ادرست که آتش باشد و آستیت را گویند و خاطر نشان من کنند

مگر در آورد لغت و دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیده افغان چینیست باست که آوراش را
 گویند و آنرا بدال نقطه در نیز نویسند و دیگر در تحت بحث اسم آفریدال شخذه که فعلی جداگانه ساز کرده است
 سخن از اندازه فزونتر در کرده است متن میگوید که آفریدال منقوطة ز نماز میت و در نام ماه و نام روز
 که آفریدال می نویسند همه دال ابعجد در کار است بجز تشنگان تحقیق را از شرح خامنه من سیرانی مغلی فرماید
 که در فارسی و حرف استخرا المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده است معنی هست و نامی شخذه و صا و جمله است
 نامی شخذه است طحای دسته و اوست الف است و عین نیست بلکه عین هست قاف نیست بر آینه
 چون زای اهورا هست و صا و ضدیت طحای تناظر نیست ذال نیست چرا باشد و بودن و حرف متخ المخرج
 چون روا باشد آری در بیان پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابعجد نقطه نهاد می پسینان این
 رسم الخط بوجود ذال منقوطة در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
 و همه ذال منقوطة میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه ذال و ذال برین قاعده اساس نهادند و تکیه
 من میگویم نه گفتار نیست بلکه زبان آموزگار نیست و آن شمت جز فرزند نام پای نژاد و فرزند بود از
 تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن فرادان دانش کوشین اسلام گزیده و خود را عبد السمعه نامید و در سال ۱۲
 یک هزار و دو سیست بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبر آباد که پیکر پیغمبر خرد و آفتاب
 من همدان شهر نجنگلی بجه بوده است و دو سال تکلیبا حزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی
 و کوشین گیکانه بینی از وی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین با و بر روان وی آباد همدان نور و لطف میشود
 که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر یعنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطة مغویه تر به حضرت
 و تیسار بر وزن نیمکار مراد آن شهر شیم گفتم چه چکد از مغز سفالم همدان سیرانی منقوطة اثر فیض حکیم است
 بر مان قاطع آدیش بکشتالت و سکون یای تخیانی و شین نقطه و آراش را گویند باید دانست که چون
 اکثر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل میان بنابران نامی آتش بدال ابعجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
 بفتح نامی و شت است تمار دار و غلط مشهور است چنان لغت در همه فر هنگها بکسری و شت آمده است
 و با دانش قافیه شده است و چون بکسری مضوع است بعد از ذال یای حطی در آورده اند تا ولت کسریه
 تا قبل کنند آدیش خوانده شود و قاطع بر مان قافیه آتش با دانش او عایت است تا پسند یاری ملک
 توانی سرکش و شوش هزار جا دیده ایم و شت کلام ساخته بشنوا تخصص تواند دید محمد حسین غفر علی الله

در غزلی که شوش و گش به پیش قافیه است و بر ابجد ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و
 زلالی خو اناری را در یک ششوی شعرست شعر یکی گفشا بدو کای یار لکش به که مرده از عزیزان
 گفت آتش به آویش را اسم آتش قرار دادن که اهیست و تخمائی را علامت کسره بینداشتن
 ناگاه هیست اعراب باحروف و الفاظ ترکی رسمست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی تیشخانه
 نامم کی از کارخانهای سلطنتست و آن تیشخانه است بیای مفتوح و تائی مکسوره پیشین قرشت
 پیوسته و به نظر کسره تائی قرشت یای تخمائی بعد از تائی فوقانی مینویسند آویش در زبان بیلو
 قدیم نفیست جداگانه یعنی تعظیم و تکریم اسم نادر در فارسی آتشست بالف ممدوده و تائی فوقانی
 مفتوحه چنانکه خود نیز در تائی فوقانی مع لشین آتش بتای مفتوح یعنی آتش خواهد آورد بر بیان قاطع
 آرزوش کسره تائی هوزن بر وزن آرایش یعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی کسی دادن
 باشد قاطع بر بیان یعنی خیرات و اینار از آرایشست بر وزن هرد آتش چنانکه خود در فصل الف مقصود
 بارای قرشت مینویسد آرایش زاده بکر فکر و کنیست بر بیان قاطع آوزم بفتح رابع و سکون
 میم ایسی را گویند که ندرین آن دو نیم باشد یعنی ندرین هم آمده است قاطع بر بیان نخست
 بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغتست میخند پیش برین کلمه که ایسی را گویند که ندرین آن دو نیم
 باشد نوبت از خنده میگرد و به قاه قاه میسرمد آوزم یکی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام است
 چیز نیست که بر پشت اسپ نماند چون لباس و به تسمیه شخص نمیتواند بود هیست خاصه ندرین وجه
 تسمیه اسپ چون گرد و گونی هر گاه ندرین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آوزم شد و چون آن
 ندرین برداشتند اسپ آوزم نماند مگر آوزم تا دستار بر سر اوست آوزمست و چون دستار از سر فرو
 آورد و کله بر سر نهاد اسم آوزم از وی برخاست لاجحل و لا فقا کالاکا یا لله خود این لغت
 در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل نزال منقش آورده است که
 اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آوزم چون بود در آوزم بیلو یا است همان آوزمست بدل آنج
 و آوزم نه اسپ را گویند بلکه ندرین را گویند که اسم و دیگر آن تکلمتست و در عرف ابن هند خوگیر اسم
 اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بود و معیوله و تخمائی خوی مجبه
 عرق و گیر صیغه امر از گرفتن بر بیان قاطع آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش گنده آورنده

گویند همچو سخن آرا و بزهر آرا و امردین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیار قاطع بر همان آن افعلی است که لغت
اعراب را بر روی بزرگتر نتوان بست و جزو توی هموزن که کندن و خارا آوردن یعنی چه بگو آرا یعنی آرایش
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزهر آرا نظیر نمیتواند بود این خود کلام مترس خواهد بود که عینت امر بزرگ
اسم در اول افاده معنی فاعلیت می کند حیاتی و زائر خالی بین که بایان کامیگو یک که امردین معنی هم هست
و چون سبب میکند با ضمه یعنی آرایش کن و بیار مگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را به افزودن بای موصوفه
زائده باز آورد یا از اجزا معنی دیگر نیز داشت که میگویند امردین معنی هم هست سخندانان نه برای آن بلکه
برای سخن آفرین خدای بامن بگویند که آرا لغت و بیار معنی مگر این تقریر را یعنی معنی از در بر همان قاطع
ازنگ با کاف فارسی بر وزن معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند یعنی همانند آرنج
و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و معنی مگر و حیل و فریب نیز هست و معنی گویند و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین ازنگ است یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم
هست و حال که ملک را نیز گویند قاطع بر همان نگرستن این عبارت خون را در دل سفر را در سرنجوش
می آرد آری آرنج یعنی مرفق است که آرا و امردین گهنی نامند و معنی لون و مگر و طرز همان رنگ است
که معنی بسیار دارد و آرنج را آنجا که پزیریم که افزون الف ممد و ده ما قبل رنگ مسلم گیم و معنی رنج و
محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوار هم در ال ایچی نوشتت و هم در ذال شخز رقم زد اگر از بخاینز
از نوشتن گزیرید داشت بایستی نکاشتت که مخفف آدرنگ است حق تحقیق آنکه رنگ معنی محنت همان
مسبل سرنج است و آرنج در اصل یعنی است و رای رنگ معنی رنج و محنت رنگ بد معنی یا مفرط علییه
رنگ خواهد بود یا مخفف آرنج اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنج معنی پنداری و گمان بی
چنانکه حکیم گمان و است سند میخوابد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخن است که اطفال آنخنده می آورد و یوه
را ناسخ و نارنگ نامند نه آرنج همچنین حاکم را که رنگ خوانند نه آرنج مصرع ای تو مجو خوب زنگ است و غیر
بر همان قاطع آرنج پنج رابع و سکون نون و وال ایجد نشان و شوکت و منف و مشکوه را گویند
قاطع بر همان هر که لب تشنه تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصود مع الزنگ و
که آرنج و با و نذالف مفتوح نکاشته و جزو مشکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم
حیرت رویند که اگر مثل آرنج و امین و آواک و آواک آرنج و آرنج و آرنج است چرا همه معانی در تحت لغت

از روزه نیاورد و اگر از روزه غیر از روزه دست فرسکوه در میان معنی آن چرا نوشت در بیان لغت از آن تا آن
 بگنج در شده بود در میان آرزو نماندینه بخلاف فرود رفت سخن اینست که از روزه بفتح الف والوند به لام نیز
 نام کو هست باشد که از روزه بلف مرده و از روزه بر وزن رضامنند نیز گفته باشند و از روزه ضمیه الف خلا
 و زبده و بسط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم دساتیر از روزه را بمعنی چیزی آورده است
 که هیچ چیز از خلج داخل آن نتواند شد آموزگار هر مژده عمده گاه گاه در مکاتبات خود از روزه
 بنده نویشتی چون پیش رفت فرمود که از روزه بنده مضاف و مضاف الیه تعلق است یعنی بنده از روزه
 ترجمه عید و از روزه ترجمه عید و نیز میفرمود که چون طبایع لطیف استعاره را دوست دارد و از روزه را که
 اسم کوه است بمعنی نگین و قار در شان و شوکت نیز آرزندان نیز استنیست که فرزند بدل بجز مضموم
 بوزن آرزو فرزند مرد بچگانه لکیش مخالف ملت خویش گویند و علمیه ازون و آرزوین دو مصدر لکاشته
 و زار که حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته و باز آرزوین آرزیدن آرزون و در چهار فصل
 جدا گانه معانی مذکوره نگاشته نیز ازین میراثی که چهار اوست و شرح معانی طرفه خط بحث بکار برده
 و بلایر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آرزون خلا نیدن سوزن و آجیندن و رنگ کردن و انموه و در
 آرزون با وجود این معنی استره زدن و آرزینه بر سنگ آسایان آرزون افزوده یارب نشان تحقیق این
 برگنده کو قیاس است یا الهام آرزون نه برای عربی است و نه برای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آرزون
 برای پاری مفسور مزید علیها اگر باشد گو باش آرزندن به نون نادانی و تصحیف خوانی است لغت صحیح
 آرزون سهت برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و یافتن و این لچهار معنی است بخیمه زدن و سجت
 یعنی خستن تن با ستره و مجد رساختن آسایان کشیدن آتو بر جامه اما آله بخیمه سوزن است و آله
 حجامت استره و آله خستن سنگ و کشیدن آتو آرزینه و این آرزینه مشتق از آرزو نیست و استره از استر
 دیگر جامه آتو دار و بخیمه کار آرزو گویند یعنی مفعول آرزون و درین مصدر و مشتقات به جای زای
 فارسی جیم عربی نیز نویسنده علمیه آرزنداک به رای قشسته و آرزنداک به رای هوز و آرزنداک ای فارسی
 و آرزنداک بی رای و زای تازی و پاری چهار لغت در چهار فصل معنی قوس قزح می نگارد و خوف از
 خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آرزنگ بلال ساده و آرزنگ بلال منقش آرزنگ برای
 هر سه لفظ در فصل جدا جدا به معنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آرزنگ رنج و محنت

نامظنون افزوده و قطع نظر از رنگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح و لغت که از رنگ در فنداک باشد
 بهشت فصل آورده و یک ورق صنایع کرده است چه خواهد بود بر همان قاطع آستان برخاستن کنایه
 از خراب شدن باشد و معنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده قاطع بر همان بشا هده این عبارت
 پدید آمد که کنی در معنی لغات قیاس اکار میفرماید و قیاس این سخن ناشناس هیچ جا مطابق واقع
 نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو تربت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
 میخورد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است
 و برخاستن که حدوث فتنه میخورد امری دیگر که تا های سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
 چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام بشت و آستان برخاست ۴ بر همان قاطع آستینه بر وزن
 ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر همان اینچنین لغت غریب است چگونگی سبب دارد در حال آنکه خود
 نیز باور نمیدارد زیرا که در فصل مگر آستینه هم بد معنی می آید تا چه دیده است که خای مرغ نمیده است من
 چنان گمان میکنم که آسته بر وزن دسته بد معنی تخم برخی از زبده دیده است و آن خود مبدل آسته
 است و آنرا چنانکه آسته گویند هسته نیز خوانند بچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور و شترک دارد
 در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار بر دو معنی بریده آورده بر همان قاطع آسوده بر وزن آلهه یعنی آسیر
 و بجز حمت و بوی مشقت باشد و معنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع بر همان قاعده آست
 که بهر شخص اعراب از نظائر آن لفظی آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را
 نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزودنی است همه کس نداند که آن مفعول آسودن است و این
 مفعول آلودن کو و کان پیش از آنکه گلستان خوانند بصدا در مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات
 مصداق مشهوره را لغت شمر دن کار آدمی نیست در فصل مگر آشفته را در لغات شمر و هموزن آشفته
 آفته آورد که لفظیست مسطور نه در عبارات مرقوم و تیره زبانها مشهور بر همان قاطع آسیم بر وزن
 جاجیم بلغت رند و پازند آستا و بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع بر همان ما را سخن در صحت لغت
 آسیم است اگر از روی رند و پازند نباشد از روی قوهنگهای دیگر بطنه آغار و آغار و آغارون و
 آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون بین بگریز می گوی که آغستن معنی تخمین و
 سکون سین بی لفظ گناشت و معنی سپوختن که بزور فرود کردن چیز نیست در چیزی بی آغستن

مسلم داشت و آغشته را که فعل آغشتن خواهد بود چنانکه حوی اوست در فصل دیگر نوشت و سپس در فصل
 دیگر آغشته بشین منقوطه و فتح غین یا دیگر معنی آن سواهی معنی آغشته نشان دادیم ہی این بنده خدا
 چه ترا میبخاید آغشتن بشین نقطه دار و غین کسور بر وزن دانستن مصدر است مشهور در معنی مراد
 آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمانک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست
 یعنی آلودن بچیز نمانک و آغار بمضارع این مصدر است آغار دن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود
 لیکن سیم معنیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمانکست و بس این آغشتن بجهت غین معنیست
 چنان دانم که جز در زمین بویهره کنی وجود داشته باشد بر همان قاطع آفتاب زرد و کسره بانی آنچه
 کنایه از خمر زنده است بر همان باشد قاطع بر همان کیست که بدین این لغت خود را از خنده نگاه تو انداخت
 آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد و کسره یا لفظیست
 شگفت آور و نگاه کنایه از خمر زنده بقید نیرنگی کاش خمر زنده رسیده یا بخت پیوسته تازردی نمانک
 و شبیه قرار می یافت حال آنکه در انصوت نیز آفتاب زرد و کفایت میکرد و آفتاب زرد و کسره
 نه محمول آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاحیست از مسلمات جهت بوی بر همان قاطع
 آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و معنی آفریننده متداول است
 قاطع بر همان آفرین نه لغت نیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و نگاه نظیر آن
 که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تالی آتش را ساکن و اینک میگویی معنی آفریننده متداول است
 بمعنی ستم میکنند آفرین لغتیست جامد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرجا اما آفرین لغتی دیگر است از
 مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امری آنکه آفری در اول آن در آرزو هرگز افاده معنی نایست
 نیستند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه معنی دعای نیک و نه معنی آفریننده تعظیمه آگندن
 و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگشیده این شش لغت را در شش فصل آوردیم اول آنکه
 آگندن و آگنیدن را در لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را در لغت آخر نمید خطای و م آنکه همه اینها
 عربی آورده حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدر است صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
 و آگنه بمعنی چشم و چشمها صیغه امر است هم ازین مصدر بهای مختلفی پیوسته چون آستره و آسترینه
 اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام ساده آمده باشد مزید علیها آگندن و آگنده خواهد بود چون آگنیدن

و افزوده مزید علیاً و رون و آورده بر همان قاطع آنگذره گوش بضم کاف فارسی و سکون و او سین
 قرشت معنی او دوه دهنست که کنایه از گناه کار و عاصی باشد مردمان کرد و ناشنوا و چیزی در گوش
 آنگذره نیز گویند قاطع بر همان آنگذره گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسیم در ناشاره ناقل پارسی
 بدون کاف ثانیست که در گوش است گوئی کاف اول کاف عربی دانسته است با جمله آنگذره گوش
 بکاف عربی کسی میتوان گفت که گوش او لرزور کند از بنا گوش جدا کرده باشد معنی کر که عربی آن
 اهمست آنگذره گوش گویند بکاف فارسی و آنگذره گوش معنی عاصی و گناه کار زینانست سعدی و
 بوستان به نور و حکایت شاهزاده فاسق مینفرماید عز قول نصیحت گر آنگذره گوش یعنی پند می شنید
 نه آنکه قرص عدوت نداشت شنیدن پند استعاره نه پندیر فتن پندست کو دی که بکتب زرد و پسته و
 سازی کره گویند موعظت پدر و مادری شنود حال آنکه کودک نه فهمست نه فاسق حالکی را که او نداند
 گویند فریاد و ادخواهی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بهتر است آری آنگذره گوش است که بطلان
 در حسن سامعه و کله یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حسن سامعه در حسن است ز عصبیان
 بپایان است از کجاست تا کجا بر همان قاطع آما دن بفتح و ال سکون نون یعنی ساختن ساخته شدن
 و پر و ملوک و دانیدن و متیا کردن و مستعد نمودن باشد باز فصل و کر که بعد ازین است مینویسد که آما دنی
 ساخته و پخته و همیا کرده شده باشد پیش فصل و کر بیطر از که آما ی سکون یا حی طی پر کنند و آراینده و
 ساخته و مستعد و همیا کنند باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و همیا و مستعد نمای
 قاطع بر همان عبارت فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آما دن یا ای آما ی اسکان
 و الموده است مگر و لغات فارسی بر جردن آخر گمان حرکت بهم بوده است سپس میگوید که آما ی تا به صورت
 معنی پر کنند و آراینده و ساخته و مستعد و همیا کنند چنان خواهد بود و دیگر آن می شود هم که اینک مینفرماید که
 امر باین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظرفیان
 افزونست قبح این مستخر را بوجدان ضمائر اهل خرد و حاله یکیم و از جوهر لفظ سخن بدمین مقاله میگویم در باب
 که آما دن مصدر است ترجمه اندراج عملی معنی که در شش کشیدن خصوصاً آما و ماضی و آما و فعل آما
 مضارع و آماینده فاعل آما ی امر آما دن جرد قیاس بوجه و کن موجودیست که آما د مفعول آن
 تواند بود و محب از خان آرزو که او نیز بجای آما دن آما دنیست آما دنیست آما دنیست آما دنیست

غیرتصرف و معنی با همیا متحد یا بدل آمده است ما خود آنرا لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر همان مبدل است نه بوده
است یعنی همیا مجاز خواهد بود بر همان قاطع آواز گشتن یعنی شته شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین فصل ذکر آوازه گشتن نیز بدین معنی بنویسد قاطع بر همان بلند آوازه گشتن یعنی شهرت مسلم
تنها آواز یا آوازه گشتن یعنی شهرت ندارد و من شنیده ام و من شنیده باشم باشد تنبیه در شرح لغت
آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه ع مغز ما خورد و خلق خود بدیدند بیگوید که آوند رسیمانی را گویند که
خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند یعنی جغت و دلیل نیز نشان میدهد یعنی ظروف که صیغه
جمع است نیز میفرماید و اسم شطرنج هم میسر بدو در اول نخست نیز می پذیرد باز در فصل ذکر آوندی بر
وزن را مندی یعنی ظرف شراب می نویسد و بعد از همه آونگ یعنی رسیمان که ذکر آن در آغاز گشت
حاشا که دانا و گرفتار این چنین خلط صحبت بکار برد آونگ آوند را با هم آمیخت معنی های شکر و پیش خویش
آونگت را آونست که آوند تر جمبه ظرف است مطلق و معنی رسیمان خوشه انگور آونگست آوند و آونگ را
در هندی چینی گمانند و رسیمان که بران جامه اندازند جداست آوند رسیمانی الگنی گویند و در فارسی اسم
آن فدک است بفتح تین روزه بتقدیم رای بی نقطه برای نقطه دار بفتح تین مبدل است همان ریحیم مفتوح
دیگر معنی تخت آونگ است به در آونگ رای آونست در میان واو و نون و مسدازین حکم خارج است
و اینکه آوندی یعنی ظرف شراب میگوید رسیخندی پیش نیست همانا جانی آوندی دیده است آوندی
نمیده اما به معنی جغت و دلیل شطرنج و اول نخست سند بنخواه خواهی از کلام اهل زبان و خواهی و فنگها
و اگر بر همان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشتواره آونگ قاطع بر همان حاشا که آویزه گوشتواره می گویند
گوشتواره چیز نیست زرنگار یا مرمع بجوهر آردار که بر ستمار پیچند و آویزه پیرایه است که در زنده گوش
سوار کنند و آن پیرایه دران اندازند تا آویزان باشد تمهید بهر من لادین بحث که عبا از الف ممدو
و بای هوزست بر پنج روش نگاشت و در آن الله مفسوره با بای هوز نیز پنج اسم آورد کس نگوید
که از بهر سببانی بیانشت ما میگویم که هر لغت را با نیک تغییر و تبدل لغتی آخر قرار دادن کدام آون است
اگر در تحت یک لغت به تغیرات نیتوانست نوشت تمهید آونگ است در تحت این بحث بعد معانی
دیگر که بیشتر از آن برسد محتاج است مانعی کشیدن قرار داد و بر عایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود
و پیش فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آونگ است آونگیدن آورد و گفت که مفسد در

آهنگ است که معنی کشیدن باشد قاعده دانان حبه شد چون قاعده استخراج صیغه ماضی بر افکندن
 نوع مصدر است و خود مینماید که آهنگیدن مصدر است هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود و آهنگ بر مان قاطع
 آینه دار و آینه دار سرتراش مجام را گویند قاطع بر مان آینه دار کجا و مجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه
 و شان در تجویل وی باشد و چون خواجہ دست رو شود شان و آینه پیش نهاد تا خواجہ روئی را نگیرد و وی
 را شان زنده ازین بگذرد و بنگر که مجام را سرتراش مینا مداز حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود
 گذشته است بهره و پس آن نتوان شافت آنرا که موی سرتراش مجام گویند مگر در عرف عام گرفتند که
 اجماع جمهور مسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرماست مجام سلیمان موی سرتراش سرتراش
 سرتراش صفت جلا دینو اند شد در صفت مجام در عبارت بلغایز بیک و جادیده ام که سرتراش از ترجمه
 مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گوئی موی را فر و گزاشته اند و از سرتراش سرتراش اند بر حال
 مجام یعنی گزاشتم و آنرا سرتراش گفتن نیز جان بدیند آشتیم مجام و سرتراش و مزین و گزاشی باشد
 این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرف است آینه داری خود منصب خدمت است اما شاکه مجام بر آینه داری
 و آینه دار را مجام توان گفت منصب ابایشه بر نسبت بر مان قاطع ابدام با و ال انجد بر وزن بدنامی
 جسم است که در مقابل جوهر باشد قاطع بر مان ابدام معنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چون تواند بود
 آری مقابل جسم بار دست و مقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تقریر ابدام جسم چه معنی دارد ابدام با دست
 که در عربی جمع بدست یا همان اندام است بنون که لغت فارسیت بر مان قاطع است بفتح اول و
 سکون ثانی ضمیر مخاطب است معنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو کاشانه تو قاطع بر مان
 آب ضبط نامدبی ادبی میکنم و میگویم که این مرد کسی که جامع این فترت است نه چشتم دار و تاپیند دل در و تابد
 که ضمیر مخاطب تنها تالی توشت است نه ات مثلا غلامت است یا دست محملت و اینچنین الفاظ پیش
 از آنست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن است الف کجارت اگر
 آخر کلمه یعنی بر حرف و دیگر است حرف آخر را به تالی توشت مید و زندای اصلی چنانکه در کلاه و سپاه
 و زره و کلاه است نیز از خیال طرد و حاصل بهر بای انهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غره است
 هزه می آوزند و آنرا بتالی ضمیر مخاطب میزنند تا پدید آید که نامی انهای حرکت را وجود اعتباری است
 نه وجود حقیقی لاجرم جز بوساطت هزه بحرف دیگر نمیتواند بیوست بر مان قاطع انیز بفتح اول و کسر

ثانی و سکون تخانی و زای فارسی وار و نیست که گزینوی ایران خوانند چون او خانه گسترانند جمیع جانوران
موزی بگزینند و شتره آتش را نیز گفته اند قاطع برمان در معنی سخن انگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبود
آی مثلثه در فارسی و نیامدن ثرای مثلثه در عربی از منبر نور روشن ترست و کنی لفظ اکدش از کجا آورد
آو نمیت اسپ نیست که پیش از نوم دیگر باشند و مادرش از نوم دیگر شیر بنای مثلثه درای بی نقطه
بر وزن اسپ و عربی اسم کرده است ترای مثلثه در پاپین آن سپوشن و شتره آتش نام نهادن بی
خر و مندی و نمی لفظ یونانی چون بفرهنگهای دیگر روی آورد و در شتره فنامه دیدم که در بحث زای می
ترایه نیز برای نخستین یازسی و زای آخر تازی به معنی شتره آتش مینویسد و مینویسد که بوی مادران
نیز گویند این کیکه بیدیه برای فارسی را چون موی از سر لفظ ستره و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی لغز
پرداشای شخریخ نمود و لغتی که از آنه عجمی توان فهمیده عربی مانند لغتی که در دست مر و برده از رخ کشتو
تبلیه لفظ ارج را معنی قدر و قیمت نوشتند و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در تکریش گویند
مسلم داشت و سپس معنی گر کردن گماشت و در خانه عبارت این فقره آورد که معنی قیمت بها و ارزش
هم هست من چسب که قیمت خود بان لفظ است که اول نوشت و بها مراد است از ارزش نیز همچنین
و حد و اندازه از حد و اندازه خراج یارب این بود نکست یا بساط حتمه باز که همان مره چند را بشمار مختلف
در حقه نمان میکند و بر وزن می ارو اصل نیست که در ز صیغه است از از زیدن و مثل سوز و سازا فاده
معنی مصدری میکند و چون مابعد آن شین فقه در آن معنی حاصل مصد رسید چون موزش سازش
و ارج بدل از ترست و ارجند مرکب از ارج و مند چون در و مند برمان قاطع ارتنگ بر وزن سبک
نکار خانه مانی نماشند و نام بخانه چنین هم هست فنام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثرای مثلثه آورد و اندک قاطع برمان مگر نکار خانه مانی دیگر است
و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است و یک نام بدین حسن میان باز در فصل دیگر پایین لغت را
ارتنگ به ثرای جنت آورد و باز در فصل دیگر ارتنگ بجم چون نوشت و باز در فصل دیگر ارتنگ ثرای از
گماشت و باز در فصل دیگر ارتنگ برین سواد تمزد و باز در فصل دیگر ارتنگ بغین چند سواد
لغته کل و کوه کا آلا یا الله العلی العظیم ارتنگ به معنی مرقع تصویر است به طاق مگر چون ترا
اسوی مانی مساف کرده اند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند کشف کاف فارسی دیگر ارتنگ

و از جنگ و از سنگ و از غنک این هر چهار را جو و خارجی نیست مان از تنگ بزای فارسی است
 و سه سسی دارد که هر سه درازند مختلفه سسی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم از کشت دوم گردی که
 طوس از کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب نگاه و نام آور بود چنانکه
 مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر بقصر و لطم مانی از تنگ
 طراز سحر می بستند بر سنگ و این شعر بر صنعت و قافیه بین مثل است بر آن قاطع اسرار
 رسا خمیازه و دمان دره باشد و آن سبب خمار یا کالی بهم رسد و معنی شبنم نظیر و مانند هم آمده است
 قاطع بر مان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را بر بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
 آسودن و آسودگی و آسایش و آسائیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شعاع
 دل همیشه ز رستم صاحب دلان خدا را آسا که صیغه امر است از آسودن بمعنی مصدری کجا مثل است
 که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیست کجا می کنند که معنی آسائیده
 نیز آورده معنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان است که بای زانده در اول آن آورده اند
 این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط و دره در نجاب و پیوه ایم بیننده
 ندانند که از شرح غافل در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید انسته باشند که آسا صیغه
 امر است از آسودن و دریابند که آسا بالف ممدوده لغتی جا بد غیر متصرف نیز هست معنی مثل مانند معنی
 دمان دره که از ادعوی فازه و در بندی جمالی گویند اما همان بالف ممدوده نه بالف مقصوره بر روز
 رسا اگر گویند آسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم سهون نیست این بدان ماند که گویند و از مخفف یواست
 و دوانه مخفف دیوانه یا آن آسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بد معنی لغت هند است چون بیان
 مکتب حرف زنده آسا گویند و بر بعضی الفاظ پیشکش این دره در از خالی همانند آدمی لایه که معنی مان
 هم است که خمیازه باشد دمان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود و خمیازه چیر است که آنرا دارد و آنرا
 گویند و دمان دره و آسا همان فازه است که در بندی جمالی گویند و در عربی ثاب و مطی خواهند
 همسنگ آمد پس این هر دو حالت معنی فازه و خمیازه با هم روی میدهد بلکه فراتر وزن تماشا که شعر
 عربی است نیز بر آینه معنی وقت موجب اتحاد اسمی تواند بود بر آن قاطع است بر وزن گفته از و
 مشهور است که میز این تصرف افزون کرده است آستر و بطان جامه را نیز گویند قاطع بر آن آری در عربی

در ستر تصرف کرده این مکنی در اعراب حاشا که نام ابه مشهوره است بفتح حین باشد آن است
 برود و ضمیه بر وزن پرورد و ستر مخفف آن است نور مزید علی چنانکه عدی راست قطعه آن شنیدی
 که وقتی تاجری در میان بانی میفراود است و به گفت چشم تنگ مینا دارا را یا قناعت بپند
 یا خاک گور به اما مقابل ابره است با الف چنانکه هم سعدی فرمایند ع قبا و شای برود و ستر
 است مخفف آن اگر باشد گو باشد در فصل گرگزین عقیده را نیز استرون بر وزن چشک کن نوشت
 حال آنکه آن نیز استرون است بهزده مضوم و مای تختانی مضموم تنبیه است و بحث است مقصود
 با سیدین مستور و معنی آبا گیر آورد و راست گفت باز در بحث همزه هر جا که ملابوق قاعده منقوله خود
 حرف ثالث طایحی مطلق است بطایحی شت با ناقص مطننه اردو و طایحی طایحی در وزن مطلق و معنی
 تنبیه است آنچه در هر دو مورد مذکور است معنی نفس ناقص نشان میدهد است اینها با است انفا که چون
 ایمن سواری میناید در میدان اغاث فارسی فرس نماند و در اینجا همین است رسیدست که اسپهبد خرد
 نی و او وحیست و بود و معدوله غلطه بلکه قاصد فیضیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظمی
 استیاه بفتح اول معنی سیاه مینماید و زار این نماید که گفته است سیاه مخفف سیاه است الف و حین جمل افرو
 کاسمتن های هنوز تخفیف است افرو و دن الاله اول کلینست اگر زین گفت تکلیف است که اول
 پرسیدن غیب نیست الف وصل که در حرکت سیر و مابعد خود است فتح از کجا یاقیب می بایست کسره
 سیدین بوی می پشزند و معنی های هو زلی کاستن و اسما به وزن اگر ایکنانند معنی بخت است
 با تالی قرشت ات بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود اینک بخت است با همین نقطه در اس
 یعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب بهمانست که نوشته شد اما ناظرین این اوراق را فرایاد باشند که این
 خطای دوم است از صاحب همان قاطع در تخطیه حقیقت یک لفظ تنبیه است شکر ت بفتح همزه کانت
 فارسی معنی نیکو و خوش آینه میگویی و یکسر همزه معنی سطر و گنده و قوی می سراید و معنی شان و شکر
 نیز میفرماید یارب درین صحیح معنی تفرقه کسره و فتحی از کجا پیدا کرد و از شکر ت معنی سطر و گنده و قوی
 چون نو گرفت لفظ اسلی شکر نیست بشین منقوله کسوره و بعد از پیوستن الف وصل شکر ت بکلف
 صورت می یزیر و الف مفتوح دروغ و معنی سطر و گنده و قوی تمت محض شکر ت بشین کسور و
 و از شکر ت همزه کسور معنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه فتح شکر ت شکر

شکرت و شوکت متکبره بتعمیه افزار اسمی کفش آورد هماناره بجای نجا اهد بر دهننا افزارها است که در غیر
 هندا و زار گویند یعنی آنکه که جمع آن آلات است مان با افزار اسم کفش است یعنی آنکه با چنانکه با جامه اسم
 شلو است یعنی جامه پاتنه جامه اسم شلو و مجر و افزار اسم کفش چون تواند بود بر مان قاطع افشار بشیر
 نقطه دار بر وزن دست تا یعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزر و در دست گرفتن بریزند و در سخن پنی
 نیز گویند یعنی خلا نیدن هم آمده است امر بدیع یعنی نیز هست یعنی بخلا و بیفتار و بریز و یعنی مد و معاون
 و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو ز و افشار و نام طالع هم هست از ترکان قاطع بر طالع صیغه امر را
 معنی سدر و فاعل آوردن و پایان کار سبوی یعنی امر ای کردن سکه او است آنرا آنجا گویم آنچه از
 گفتن آن نیز نیست نیست که افشردن و افشردن معنی ریختن و خال نیدن زینا نیست و پیش از معنی نوارز
 کی از جامه نناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن بجز ناد و م برود و خوش گرفتن باشد که نین
 زنده کنی چنانکه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال کنند معنی استوار کردن و پهن کردن آن کاهنایان
 شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و در معنی غیره معنی ریختن
 و خلا نیدن آوردن نیزه عواقب نسبت بی افشار که تر نیزه عطله است مهمل افتاد این مغلطه با با آنکه آسان
 نیست آسان گرفتیم افشار از جمع صیغه امر یعنی دیگر معنی مد و معاون و شریک رفیق از آنکه آموخت این
 که نه اه کرد که ز و افشار است و در حاشا که ز و افشار معنی کا و زد باشد و ز و افشار سسی را گویند که ز و ز و با
 بگیرد و چیزی از وی بزر و استاند و بجز ز و در این لفظ مرکب است از ز و افشار که صیغه امر است از افشردن
 معنی افشردن ز و ز و در جمله آن در هندی چون کا بجز ز و فی و الا یعنی چنانکه به تیج و تاب و اوان ز جانکه نناک
 آب گیرند همچنین مال از ز و گرفت و اینکه نام طالع از ترکان میفرماید نیز به زه میلاید افشار نام تومی
 از شعول ایرانیه تجربتها بتعمیه ال ضم اول معنی او نشان میدهد و اسکندر را مختلف الاساندر یا معرب
 الاساندر میگوید یا میگویم که الاساندر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خط و آن معنی او محل مال
 بتعمیه الفاظتن و الفختن و الفخت و الفخت و الفعدن و الفعه سه مصدر و و مفعول یک ماضی از یک لفظ
 شش لغت تراشید و هر شش لغت ناط از جمله الفاظتن بر وزن افرضتن و الفعدن و الفعه این است
 لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفختن مفعول من هر لغت موجود است در معنی
 مراد و انداختن و انداختن اما بقای مضموم بر وزن افشردن و افشردن و افشردن و نه بقای

مفتوح بر وزن افکندن و افکند و افکنده بتبصیه بمعنی همزه مفتوح و همزه ضمیر متکلم گفت این خطای سومت
مثل چندی مشهور است صادق بتبصیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خوردن کالیوه میکند که انباردن
را با صیغه مفعول مکرر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن با صیغه ماضی نگاشت و درین بحث علم فعلیست غیرا
مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردن گوی انباشتنی آورد و نقد
نقصیده که تا انباشته وجود پذیرد انباشتی که نظیر انباردن آورده است از کجا صورت گیرد و ماسیکو هم که انباشتن
مصدر صلیبست و انبار و مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد و مگر اینکه مصدری از مضارع
برآورد آن هوافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردن از عهد فرود می تا ایندم در کلام
ابن عربان نیامده نهفته همانا که بعد از صیغه مفعول ماضی تخمائی می آورد و ماضی انهای حرکت را که در
صیغه مفعولست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از ان فرامیگیرند لیکن این حکم کلی نیست
باشند که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رنگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی گویند استادگی و افتادگی
گویند و نهادگی و دادگی گویند بتبصیه انبوهن بذال نقطه و امیکار و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می رود
و از آفریدگار شرم ندارد و اگر بذال بی نقطه میگفت میگویم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال منقوطة است
چگونه که حقیقت نیست که انبوهن بذال نقطه در امیکار معنی ماده و اصل کائنات زنا نیست هم جا
نیست مصدر است بذال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی هم آوردن و بر روی هم نهادن مع باغبانی نقشه
می انبوه و به معنی گلهای نقشه چیدن بر روی هم می نهاد صاحب حرفنامه که فرمیکست موسوم بدین اسم نخست
انبوهن بذال بی نقطه معنی چیدن مینویسد و سپس انبوهن بذال منقوطة معنی اصل و آفرینش مع الواو
عاطفه میکار و اگر در لغات عربیه بتبصیه آمده باشد هرینه لغت عربی الاصل خواهد بود مالا سخن از آن نیست
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع آنجاک بر وزن شکرانه باشد سیاه شبیه بانه امر و در مغرب
دارد و آنرا بنوعی صیغه مشتق است که هر چند زارش خیال جار و جبیل بر جل حسک برایش نندازد پوست آن
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام دیوست آموزگار این بزگوار همان دیو پروردیوست گاه
خوبی تحقیق چنان حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهول است از برهان قاطع چگونه
حاصل تو آنکه برهان قاطع آنهم روز کبسه هم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان ستاره روز ختر
روز شنیده ایم آنهم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با بلوی آمیختن داشت نجر روز

می نگاشتند آنچرخ روز که آنچرخ صیغه جمعست آفتاب مفرد و تثنیه اندا اندا ه اندایش اندایشنگرا اندایه
اندویش لغت از مشتقات جدا جدا و درشش فصل آورد پس همه اندودن را که صدست در این قسم
نام برد مشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر بودن زنان راه بوده باشد که آن دیو که زبهای است
در سویدای لوش افکنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از بی آدم منوخر اگر
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارست گویم که این لزوم مالایه در مشت تقدیم
مصدر بر مشتقات لازم بل از تم تثنیه لکسبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی لقطه ففتح بانی ابعده
یعنی بر بزرگ سامان خداوند و جا همند در یک فصل می نویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خرنشیه تم یعنی
رتم نیز چون میدان تصحیف خوانی فرخست کاش از بوم کن دگری بر نیز دو گوید که صحیح است
بالف مکتوب و بای مجهول کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تثنیه در بران قاطع منطبه او در سکون
ثالث مرفوست حرف ثالث همان ال ابعده است که برای قرشت می یونند و چون آنرا سالن گفت
گویی اجمل عساکنین بر او اوست که سهو کای نگار نیست و ای بر جان جامع لغات تثنیه
اورند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر می نویسد که رودخانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا پیچور و نیل و دبله
بغداد و امثال آنها و معنی دریا هم نظر آمده است که بعضی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت
اروند نوشته ام بخانه همین قدر می گویم که مکرر رودخانه دیگرست و بحر دریا دیگر و نیل و دبله رود را بحر
و دریا نتوان گفت یا بحر و دیگر دریا یا می درگزار و رودخانه نام نتوان نهاد آیا آبینی کار دیگر نبود که این بزرگ
هوای فزونگ نگاری در سر و سپید حقیقت جوهر لفظ بیگونه خاطر نشان خویش همان کرد که او زند قلب و
ست که بفتح نخستین و سوسین می آید و رای قرشت به لام بدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشته ام استعاره فزو
شوکت و قار و عظمت نیز در بران قاطع او ستاد بر وزن نوش با و دانند و آموزاننده علی بود
از امور جزوی و کلی قاطع بر مان لفظ او ستاد و نظر بحال شهرت بزرگ هم احتیاج نداشت چه جای آن که
هموزن آن با یاد رود و انگاه هموزن با آن خوبی که گرد و ناله مردم بخواه مثل سنگ زرد و جو با سه
و بوریا با ف و نغمه سرایان در قانندان و اطفال بجد خوان تا کجا گویم چه معدودی چند از بیایان
و کو هستانیان همه مانند کما ستاد هم کیست بسیاری ازینان مانند که نوش باد چیست بر مان قاطع او
بازی فارسی بر وزن همیشه خلاصه در پاک و یا کیره رگویند و شراب لگوی اینر گفته اند و بازی

با دای هموزیم است قاطع بر بیان او شیره بازمی هموزیم که نیست و نه اسه شرب است نه صفت شرب که
 او شیره گفتن در پاک پاکیزه مراد و شمتن بدان ماند که بول گویند و کلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال آنکه و شیره
 لفظ فارسی قدیم است یعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین سپیدان ا
 انصفت جز الف اصل که فاده بمعنی نشی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت اجنبان بمعنی ساکن آرنده و جاستی را
 مزجه راوی و نحو است از ترجمه غیر راوی دانند و این الف حرکت بر چیز حرف مابعد خود نباشد و پیوسته
 مفتوح بود و لاجرم چنانکه و شیره پاک را گویند او شیره ناپاک را گویند همچاره گمان الف وصل پیش با خورد
 و او شیره را چون اشتر و شتر همان و شیره گمان کرد و بدین فضل محل پس گروان خود را از راه بر و
 بر بیان قاطع اینبار خیش بانای مثلثه و غای لفظه در بر وزن بیافشش هوشنگ سپید پاک گویند
 قاطع بر بیان هموزین حمل و انوکاش بجای بیافشش و بیافشش یا وید انجش میگفت قطع نظر ازین
 ضبط اینبار خیش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران و دران مردم ثامی مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم
 اینبار خیش بمعنی دار و درگرم که دران عهد نیز اینبار بمعنی بخشش مستعمل بود و بخشش بمعنی حصیت بخشی است
 بمعنی نیک می آید همیشه و بیان که هوشنگ نیز از آن است نه عربی می دانستند ترکی سیامک که پادشاه
 و بقول ساسان هیچ که مترجم و ساسی است پیغمبر نام آور نیز بوده است و تمثیلیه سپید خود در فترت آنکه میزنی
 بکار بر یک لفظ از ترکی گرفت و یای تختانی از ان بر انداخت ما قبل می لفظ عربی آورد و بخشش نیک
 این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله تنبیه در بحث همزه با تختانی ایراد الف مفتوح
 به تختانی ز فده آلت تناسل میگوید و در بحث همزه با بای موحده این بحثین که ترجمه علی مزید علی مشهور
 است نیز نام آلت تناسل میگوید و گوی هر جا همین عنبر را می بیند بر بیان قاطع با ختر بانای و شنت بر وزن
 کا شتر مغرب که نیند و بمعنی مشرق بهم آمده است قاطع بر بیان با ختر از ان صد و شتر و بمعنی مشرق نیز گمان
 برن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است انهمان مثلثه و کتابی دیدیم که فلان ده با ختر سوی فلان
 شهر است حال آنکه آن شهر آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه با بشکار تیر و بوم و گلی را
 آگهی داد که با ختر سوی فلان موضع زیر درستی از دمای خفته است آدم و چار و از ان دور دم در می کشد
 ماکه از روی بر بیان قاطع با ختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کجا جانب نگاه داریم نمی
 خامو بمعنی مشرق است و با ختر بمعنی مغرب و طول و گنی مراد و بر بیان قاطع با دیر آن بد شد بد لای شرکت

معنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **قارطع بریان** کیست تا از آنها ندکد بادپرست که این
 کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
 بعد از آن سیاحت بران در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و کرافت خود نمائی و خود ستائی باشد و این خود
 معنی بادپران نیست بادپران در معنی مزوف بادخوان بادفروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگویی از
 درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان بادفروش آنرا خوانند که ستایش خودشان همیشه خویش کند و جز این
 هنری نداشته باشد و از ادب بندی بهات گویند و بادپران آنرا نامند که ستایش همین می باشد نه پیشینه چنانکه
 تدیسان ایمران رحمانند و تشدید رای جمله درین لفظ نه ضروری است ممنوع بلکه تنجیف فصیح است نظیری
 فرمایند فرودگویی تو پر از کنان بلبل قمری به گل بادپران سرودارند و در تنبیه دوستان را اگر
 جگر تشنگی حقیقت هر لفظ که از بر بیان قاطع درین تنبیه نشان میدهد در بیانه های صاحب ثمان قاطع
 بنگردد پس برای ای گفتار من گزیند و بحث بای موصده بابای فارسی طرفه در انفسی و بلهوسی بکار برود
 و شش لغت از کتب مشهور گرد آورده ای بی پریشید بسیار دیدن بسپودان بسپون بکن از انچه لفظ
 چهارم که بسپوان است و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنات است بزرگان سراج
 آورده اند که نوشته باشد بیای صیغه امر است از پائیدن با ضافه بای زانده همه کس را که بانی زانده از
 اجزای اصلی صیغه امر نیست پریشید صیغه مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی
 حقیقی نیست از بر ضرورت یا برای تفنن پریشان که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این مصدر
 باید ساخت تا پریشید مضارع صحال یا نگاه بای زانده باید افزود تا اینجا خراب لغت بود پریشید
 بسپا و دیدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه آن اطراف آری بسپودان بسپودان است با ضافه بای
 زانده و آوردن بای زانده در مصراع سوم نیست بلکه ممنوع است بکن مبدل فلکن است که آن صیغه امر
 از فلکن بای موصده از زانده است چنانکه خود موسوم بیای زانده است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
 لفظ در اندیشه جای گیر و افکندن بفتح همزه و فتحه کاف عربی مصدر است پارسی آنرا افکندن نیز گویند
 و مبدل آن و کنندن است بلکه افکندن نیز چنانکه پیشه افکن ساکن شير اوژن نویسد و صورت اول مضارع افکندن
 خواهد آمد و باز او کند و افکنند و اوژند هر چهار بجز کت اول و ثالث اکنون از محمد حسین مکنی می پرسیم
 که این لغت غلط یعنی بسپوان بسپا و دیدن از کجا در یوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت نقل

چگونه قرار یافت و باز با صافه بای زائده لغتی دیگر چنانستی برزیرت مگرد و دیگر است بر دیگر رو و دیگر
 ست و برود و دیگران این هر دو صیغه را با صافه بای موحده مینویسند و بدین افزایش موی صورت
 نمی بندند نوشتن مصدر را نیز پیش بای موحده از آنکه فن کلام که رو داشته است دیگر خنده می آید که اگر
 همچنین بر سر بیاض فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را با افزایش بای موحده بستی آورد و برسد
 ایلاوش یعنی انقباض طبع چرا فرماند و بر شد چرا از زمین فرو ریخت مگر میزد و بر دوپوشد و پوید
 و پیاید و پاشد و پیسند و پیرد و پیزاند سفید مرغای وی نبود و گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیقتش
 گویم از اسوه و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود و گمان برده مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است
 تمهید نخست بر یک فصل بعد قدری نشواریت را بای موحده کسوره معنی گزار نوشت یعنی امر از گزار نوشتن
 سپس در فصل دیگر بنامیدن وزن گزار آمدن یعنی گزار نوشتن آورد و گزار و گزار نوشتن را بگزار و بگزار نوشتن
 نوشت گوئی گزار و گزار نوشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این عامی عمی مصدر را را بی شمول بای
 زائده نمی نویسد چگونه دانیم که نامی از در بنامیدن صلیست یا زائد و بنا که صیغه امر است هم از این مصدر
 نیز مشتبه مانده است یا همان در و بیجا مرادمانه است که بنامیدن در فارسی بد معنی نیامده است
 بر طرز گزارش است رنه در بنامیدن بای موحده صلیست بر نام قاطع بنگر معنی تجانه باشد چرکه
 معنی خانه هم آمده است قاطع بر نام ای خدا بنگر که که نیداند و اینکه می لاید که که معنی خانه هم آمده
 است مگر که معانی دیگر نیز دارد و تمثیلیه بختوبای موحده مضموم و نامی فوقانی مضموم و بختوبای مضافه را
 قرشت و رخر و بختوبه بر آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بختوبان و تغییر اعراب بوزن بر
 این چهار لفظ را بدین چهار صورت معنی عدد نوشتند در یک جا چشمداشت توضیح رعد را با صافه برادر بر
 یا کرد و در فصل پنجم بختوبه بای موحده و نون مضموم و نامی هوز در آخر معنی برق که بقول خودش
 رعد تواند بود آورد و در فتح اول و ثالث و رابع هم رو داشت یعنی بختوبه بر وزن مضحکه چو مایه خون رده
 تابشاده این بر خطی زبان از روش نام گاه داشته باشم ظریفان حسبته شد چون باظهار صا بر نام
 بختوبه بر وزن بر تو نام رعد برادر برق است برق را که بقول خودش خواهد رعد است بختوبه بر وزن
 می نامد هرگز نمیدانسته باشد که نامی فوقانی علامت تائید است تفرقه و تمیز قاعده عربی و امین با پس
 خود امین وی نیست برادر بختوبه نام نهاد و خواهرش را بختوبه عبارتی که صاحبش گفته معنی این لغت

چونوید بعدین نقل میکنم و بی زبانه بنویسد بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم بنویسد بنحس بنحسان بنحسانند
 بنحسانیدن بنحسی بنحسید بنحسیدن بنحسید همه بسین ساده هم بدین تقدیم تا آخر هشت لغت در هشت
 فصل زبان رفت و در هر یک صفحه بزبان رفت تا آن کجاست که بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید
 از در باز پرس حقیقت الفاظ در آیم تیز چنان میخواهد که بنحسیدن بنحسید و بنحسید و بنحسید بنحسید بنحسید بنحسید
 باشد و بنحسی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بنحسانیدن و بنحسانند فعل متعدی بود
 این مرد و بوجوب بنحسی الالباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی زبان یای سختانی علامت
 تائید است و تائید مفعولیت میخواهد بنحسی را که آخر آن مبنی بر یای سختانیست مفعول اندیشید باقی
 لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پزمرده و گداخته و چین چین کردیده معنی
 نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین می نیست کاش آن حتی که این
 لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از و پرسیم که این لغات آفریده سپید دیوست یا هم آورده از ننگ
 و این چین چین کردیده چیست و چه معنی دارد و ننگندگان این عبارت خدا را پس از ننگستن این عباد
 گفتار بر زبان قاطع که در باره این الفاظ است نیز ننگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن
 چین چین کردیده نیز در نظر باشد حقیقت الفاظ جزین نیست که بنحسیدن بسای فارسی مفتوح و بسین جمله
 کسور بر وزن بنحسیدن به معنی پزشرودن است از گرمی باد و سوم وقت آتش تیز و بنحساندن و بنحسانیدن
 با صافه سختانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از ننگندگان لغت هر گاه سخت
 و ریزه ریزه و پاره پاره نویسد چین چین چنان نویسد گفتیم مگر خم در خم و خم خم را خم خم نیز توان نوشت گفت
 حاشا گفتیم همچنین است چین چین که بنشستن بنشزد چین و چین بنشستن بر چین بنشستن و این نیز از
 توسیع دائره بیاست و رنه پوستی را که از تاب آفتاب وقت آتش در خم کرد و پز ننگ گویند که هر
 هندی آنت چین و شکن در میقام نه بگردان برای چین و ابروی موی جامه کاغذ موصوع
 بر زبان قاطع بنحس بر وزن کنش حصه دهره باشد و باهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد یعنی برج
 هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع بر زبان غالب گوید مگر خوش بر وزن
 کنش نبود که کنش آورد همانا همین را در خورد است معذرت نوشت و بی با است نوشت که صیغه
 امر است از بنحسیدن با جمله یعنی حصه دهره مسلم و یعنی بای سند میخواهد و معنی برج زلف است این تا بنیا

جانی دیده است که فلک را به دوازده بخش کسره اند و بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند
 یا چنین دیده است که بخش معنی بهره و خیرست برج فهمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی نریخ را
 چرا فراموش کرد و تنبیه بر پریشان بوزن پرده پریشان معنی است میفرماید بوزن را بر میزان
 نظر باید سنجی بر پریشان از پرده پریشان در وزن بمقدار یک های بوزن کم است یکی از معتقدان این
 کتاب گفت که قصه و رکابی نویسی است که بانی فارسی را بارای بی نقطه متصل نوشت اگر بنصورت
 بر پریشان نوشتی در وزن برابر آیدی گفتیم که نفهم که چنین است بر پرده پریشان زبان کدام سزید است
 گفت در اقصای ملک و کن جتینان بدین زبان سخن می گفتند گفتیم یاد دار برسان معنی است آمده
 ابایی مصنف الیه نیار ند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیدا است که معنی علی و سان معنی طرز و سلب است
 تنبیه برخ بر وزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف همگردد و وی دیگر مرادف
 یکنه که در مخافت آن هر چهار در چهار درکند باین شش معنی موافق و نه با هم که متحد و مرادف ما آن چهار مرادف
 یکنه که پاره حصه بهره سخت و آن دو مرادف همگردد تالاب و استخر و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک است
 تنبیه بر این برسانست یا بذر یا حاشا که این لفظ تلافی تاب محل معنی تواند آورد گمان نبرد
 که ده پانزده معنی بر یک لفظ جا نندارم بار را و همچنین رنگ معانی بسیار است کلام در خیرست که معنی پاره
 و خست و برخی معنی سختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه بر نگار بزرگ برزه برزه کار برزه بزرگی که
 این یک لغت را در شش فصل یعنی مزاج آورد و حال نکه برزه و بزرگ صحیحست و بزرگار بکم قیاس
 گمان جواز دارد و برزه کار و بزرگ محض غلط و برزه که معنی آفریننده و سازنده مزاج میتواند معنی
 مزاج با آنکه از بزرگش شاخ درست دلش نیاسود و در فصل بابی موصوفه بازای بوزن برابر وزن
 خراب یا معنی تخم و بزرگار معنی کشتا و زرا آورد و به تقدیم برای منقوطله برای بی نقطه تصحیف خوانی نمودند
 بزرگار بزرگ بزرگ بزرگ معنی اند و بزرگه قافیه آرزو فرزند در فارسی بمعنی زراعت آمده است بزرگ
 و بزرگ اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو و علوی فرماید هر چه وزره به آبکار بیرون رود +
 یکی نان بگیرد بزرگ بزرگ + دیگری سراسریدع بزرگری داشت یکی تازه بلخ + و شعر اول بزرگه بدست
 بزرگه است و آبکار خفت آبکار و آبکار مقلوب کار آب حاصل آن که چون کشتا و زرا بزرگ آب داشت
 از ده بدست میروند و نا با خود میبرد و این از اتفاقات است که بزرگ بزرگ است بزرگ بزرگ صورت نذر

در عربی تخم را گویند و هم از پنجاست که در ایران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر مغلط
هم افتاد اقبال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر از او مثل شترگا و پلنگ که جانور است مشهور که
در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بیرونست تمثیلی بزد آمدن و بزودن به اضافه بای عربی
مگر فارسی و کن است و رن زودن مصدر صلیست و زد آمدن مصدر مضارعی اما قیاسی شماعی
بر بیان قاطع بزلفیج اولی لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر بیان این معنی
چنان میداند که بذله بد معنی لغت نازی است و املائی آن بذال شخست نه برای هوز اما چون
محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دایمان چه فرمایند بر بیان قاطع بسمل کبیر
اول ویم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا فتح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و شمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تمثیلیش آنست که در وقت فتح کردن بسم الله میگویند مردم صاحب حلم و بردبار اتم لغت اند
قاطع بر بیان آرزو دارم که جامع بر بیان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا برسم که هر چیز که آنرا فتح کرده
چه معنی دارد و فتح آنرا برای جاندار آنست نه از بهر شبیا و دیگر آن پرسم که فتح عبارت از کلمه برینست
اینکه تو ضعیف فتح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که شمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تمثیلی آن آنست
داو که وقت فتح کردن بسم الله گویند خدا را فرماید که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
فتح جز اهل اسلام کبیر میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حسین فتح بسم الله گویند لا
باید که هر که شمشیر کشته شود بسمل نباشد و وجه اقوام در جز بسملین بسمل نباشد و آنکه جز بسمل نباشد
دیگر کشته خسته نشود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر و لفظ بسمل مختصر است
اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خبر
گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم فتح گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ
مستحدث است گوئیم مسلم لیکن توار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز ازین وجه تمثیلی خبر نگرفته
چون این حکایت انجام پذیر شد پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دوران بوده
بسمل معنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طلق بنی لک ای کنی گزن زد
طرف طلح قومی با خویش آورده که زبیرکان نهند گفتار ترا مسلم می دارند و سندی شمارند تمثیلی

بیج بسجید بسجده بسجیدن بسجید و بیج لغت از یک ماده آوردن خودی اوست اما از بیج غلط
 آگمی دادن نیکوست که این بحث سرسبز بجم فارسیست نه بجم عربی تنبیه بشکوفه با فزایش بای
 موحده می طرز و میگوید که بعضی شکوفه و بهار درخت است سبحان الله کار از افعال گذشت در آن
 نیز بای موحده شامل گشت شکوفه را بشکوفه آوردن معرفت یوانگی خویش بودنت فردوسی جاسیکه شتر زاده
 اسفندیار با شتر گوسفتن است از زبان خسرو زاده میگوید شتر فرستم ترا سوی زابلستان به بنگام شکوفه
 گلستان به همان شکوفه است به لغتی دیگر که حسب ضرورت شعر شکوفه را با فزایش الف وصل اشکوفه
 نوشت چون استم و اشکم که شتر شکمست حاشا که فردوسی شکوفه را بشکوفه گوید کاتبیان قافله در قافله
 غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تنبیه بشتره بضم اول و فتح زای فارسی یعنی چنگالی نی نوشت
 و باز نیز باید که بفتح اول زرای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خوشترین گشت بر ابر سبزی
 کند به قطع نظر از نا شخص بودن اعراب چنگالی بالیده را گویند که ملیده مخفف است همین است
 دارد بشتره لغت غریب و معنی اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تنبیه
 بو شاسپ و بو شپاس به معنی خواب آورد و رای صواب آورد و کاش این نیز اندیشیده باشند که دو لغت
 نیست یک لغت است که بصنعت قلب و صورت پذیرفته است مانند پلارک و پرالک و کینار و
 کران و نیام و میان مار سخن در است که در فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب بای موحده آورد
 و کابوس و اختلاف و معنی دیگر افزود و در فصل کاف فارسی مع الواو مرکز گاشت و آخر لغت را
 همین بر بای فارسی دشت تا اینها که می نگار و از کجایم آرد سخن اینست که بو شاسپ و بو شپاس
 قلب هم دیگر در معنی ترجمه رویاست کوشاسب کوشاسب ندیان یعنی کابوس غلط و معنی احتلام
 و سوسه شیطان تنبیه دیده در آن حسنه فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگریه بی آب بی با
 و میبک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخوشتن و بیداد و سیم و دیار و بنیا و بینا و بوننده
 و بی نمک و بیوه و بیوده و بیوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است نوزده
 لغت قرار داد و بیای غاریدن و بیای غاشت را با آنکه در بیان الف محذوره آورده بود و بیجا با ضمه
 بای زاده بان آورد و بیخستن و بیخته بوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیچار
 و بیچاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغاصع هر دو موحده پیش ازین

برآمده است و اینجا بوجه و محتانی باز فرمودن میگویم که چه باید گفت اما از سخن نباید گشت **برمان قاطع**
 پاچایه ایست محتانی پیدری و بخاست هر دو راه را گویند که بول و غااط باشد **قاطع برمان** هیچکس نمی بیند
 که از دهان این مرد چه فرود میریزد و پاچایه بجم فارسی **ع زهی** تصور باطل نهی خیال محال و انگاه بجز
 بول و غااط حاشا شام حاشا مان و اشوران و لغت گرد آوران پاچایه بجم تازی اسم مستر است اینکیم
 در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت **برمان قاطع** پانزج بازای
 بجم فارسی بر وزن تاراج و ایبه شیر دهنده و ما ما چه را گویند و عبرتی قابله در صغره خوانند **قاطع برمان**
 ای بی پانزج و ایبه شیر دهنده را کجا گویند پانزج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و چه از شکم
 برون آورد و در عرفی آنرا قابله خوانند و در بندی دانی جنائی گویند وزن شیر دهنده را در عرفی **ضربه**
 و در فارسی و ایبه و در بندی دانی و دمای بدال مخلط التلفظ بهای میوز و در روزمه ار و انا گویند
 بر وزن بنا که مراد و معمار است **برمان قاطع** پاسبان طارم نم کنایه از کوبت حل است **قاطع برمان**
 جای حل بر فلک جفتست نه بر فلک نم فلک نم و طارم نم عرش است و بر عرش از ثابت و ستیار
 نشان نیست زحل طارم خود را چگونگی گزاشت و از طارم ششم که کرسی آنرا گویند چسان گزشت که
 پاسبانی طارم نم سر فر از گشت دینی در دیباچه میگوید که سن ناقلم نه واضح ما هم نشویم که جز این رنگ
 بول و بر از را پاچایه وزن شیر دهنده را پانزج و زحل را پاسبان طارم نم که گفته است و اینک
 سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار تبصیه یا دیر بدال ساده و پانزیر بدال منقو طر
 پانزیر برای میوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا که ام لغت صحیح است اصل اینکله پانزیر
 بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نند و آنرا در بندی از و ار گویند زای زاری و ذوال
 ذلت اینجا کار نند **برمان قاطع** پالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد **قاطع برمان** مگر چارخایه
 هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری **برمان قاطع**
 پالوان و پالوانه هر دو بوزن اسم طائری سیاه رنگ میزنید که غیر پرستوک است تبصیه در یک
 فصل با ویاب بدال بجز و بای ابجد آورد و در فصل مگر بجای بای موهظا آورد و چون تبدیلانی
 موحده با او در لغات پارسی آیین است جز اینکه یک لغت را در جاناوشت خطائی نیست پس
 در فصل سوم با او را که بدال بود پاد و او گفت و فرمود که در بندی پای را گویند که برمان حل خواهند

و پیری دار سرشته کم کرد و بنزدیکی بنداشت حال آنکه معنی این لفظ تفاوت بسیارست پیری زنده و پیری گزفته
نسی را گویند که ارواح خبیثه او را بنه تسلط فرود گیرند اجرام پنجین کس همیشه رنجور و مجنون و بنحو باشند
بلکه بساموم درین سخن بپذیرند و در عرف این علت استیب نامند و پیر میارند است که بی از ارواح خبیثه
باوی میارند باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گستر و کل برافشاند و بعدای دن زوئل برتصلی
و سر جنباند و در آن حالت از زمانه نجات نمیبرد و ظهور این مخالفت از بهری اختیاری باشد که
خواه چنین کند ورنه دائمی نشوند باشد و بکارهای دنیا پردازد و تعلیم پنده بجای یاری کسی که در سببی
قطره آب نونشت و غلط کرد این لغت بهای فارسی کسوز نیست بلکه بیای سوده و مضبوط است
بروزن گنده و بند بر وزن نند چنانکه بودند در بندی باندک تغیر از توافق لسانین است تعلیم پولد بروز
لوله با ثانی مجهول خرزیه مضغی را نونشت چون در بندی نیز بد معنی شهرت دارد و مجاز جامع که بتوافق
لسانین اشارت نکند و تعلیم پیر با ثانی مجهول بروزن گیریم معنی پیرانید یعنی نوسیدن می پذیرد که سینه
هموزن گیر چرا باشد زیرا که صیغه امر است از پیر استن و این مصدر مع شققات بر فتح بی فارسی
هر آینه پیر بروزن خیر باشد و اگر جمعیت بعضی کسوز لغته اید تنها پیر المعنی پیرانید و چو نه توانا بود
تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل نند و اگر الف پیر از همچون الف گیر الف فاعل اندیشند نیز غلط
چرا الف پیر الف صلیست نه الف فاعل تعلیم پیش آنکه انقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و رادم
کرد در دستا پیر ترجمه دلیل است پیشتر ترجمه مقدمه تنها پیش یعنی مقدمه مستعمل بر آن قاطع
چونک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی یعنی عروس باشد و ضم ثانی هم درست است
قاطع بر بیان این خود خوبی اوست که در لغت حرکات گفته رار و امیدار و جرت و نیست کاف
فارسی در آخر از کجا آور پس از آن که میتوان خندید میتوان نمیدانند که فتح حرف ثانی غلط و کاف پیری
و آخر غلط و بیای پازی در اول غلط بیو بیای سوده مفتوح و بیای سخانی مضموم و او معروف
عروس گویند و بیو گانی عوسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوزر شمار دارند
بیو چنانکه بانکه لفظ فارسی الاصل است در هندو حذف الف و شد ثنون مشهورست جزین صورت
صورتی چند دیگر نیز وارد اینکند و دم بچورا بیوک گمان کرده و کاف پازی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از
توزیبی است که در لفظ بیو گانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مرگانی حال آنکه این غلط

باقی مخفی خود در آخرین اسم نیست که کجاف پاری بدل شود کاف پاری نیز نیست لاجرم اول بان قتیله مخفی
 مصدح خوانند چون هیوهای مخفی در آخر نداشت و استند که بغیر افز و دون لفظی که با الف پیوند الحاق
 پاری مصدحی محاسبت کاف پاری افز و دندا تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیورا
 بیوگ گویند و این کلمه اجز و اسم نپذیرند تنبیه تدوین و بیفتخ اول مخفیانی که با او کشیده بی اشعار حرکت
 لفظ ثانی در یک فصل و تدوین بذال نقطه دار و جمیع عربی در آخر یک فصل و تدوین بذال منقوطه و او
 در آخر یک فصل و تدوین بذال منقوطه و او در آخر یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از هر بند
 آورد و تدوین که قافیہ مرد و دست بزرگان قلش زلفت گوی چنانکه خدا پسرستان را خدا از غلط نگاه
 میدارد این بهترین پرست از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدوین بذال بی نقطه
 و تدوین بذال نقطه دار اسم کرمی است که در گام با هم تکیه میشود و این هر دو لغت عربیت تدوین و
 تدوین و تدوین و تدوین طاری را گویند که بشیر بندی است تدوین و بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی
 میتواند بود و تدوین عربیست جو میتواند گرفت بر همان قاطع تزییدن با یای حلی بر وزن معنی تراوید
 و تراوش کردن باشد قاطع بر همان تزییدن که قافیہ ساییدن تواند بود
 غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است و تراویدن بیای موحده بدل آن چنان
 می اندیشیم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هند است به معنی زمین مناک مفرس کرده است تاضیری
 نیز تزییدن که مصدح جعلی مفرس است آریستن گردیده است تنبیه تدوین را به معنی ستودن و فاق
 فاجد بکمان عاصی نجرم گناهگار آلوده معصیت معصوب ملوث بار خدا یا مگر تکی ازین نه معنی بس
 نبودنی نیست لفظ مروف هم دیگر است این همین لفظ غریب معنی بدگمان از چه راه افز و تدوین
 کجا و بدگمانی کجا تنبیه ترفند را اول بقای سعفص و دیگر باره بقاف و شرت مسومین با یکجای
 کلین چو آریین بار او نوشت گوی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بقای سعفص
 بر وزن فرزند یعنی سخنهای بی اهلست و باقی همه بی اهل و لغو تنبیه تریات بر وزن اهلست
 می آورد و بعضی بود لغت اعلام میکنند پناه بخدا تریات لغت فارسیست در کتب تریه و آت
 که لفظیست به معنی مثل و مانند اما تریه بودینه و کندنا و امثال اینها را گویند که بطریق لفظن خورند لاجرم
 کلمات نشاء انگیزه تریات گویند یعنی جزو انبساط خاطر علی دیگر در ضمن آن مضمر نیست بر همان قاطع

در لغت مع اول بن هوزن عوم مخ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و کبیر اول هم است قاطع بر زبان
 بر پشه بند که راز که راست از کاست جدا کردن دوست آورد و جاست که فصل فون بازی هوزن در
 فون بازی فارسی ببیند که همین یک لغت اورده پس هم بد معنی خواهد نوشت اینجا اول تایی نوشت
 وزای عربی و پس بتای قرشت وزای پاسبی آورده در هر چهار فصل حث ثانی را ساکن و انمود
 لغت صحیح نوزمست نخستین بر وزن عدم و ترثم بتای قرشت و زن عوم زبان را نایس و بوست پس
 ستمیه و فصل تایی قرشت مع الکات العربی کتاب نکا و و کاپوی و نکا و این چهار لغت نوشت باز
 و فصل تایی نوقانی و کات فارسی کتاب نکا و رایا و ک و و کاپوی و نکا و در نام نبرد سال این چهار
 لغت بکات پارسیت بکات عربی نوشتن چه معنی دارد و در کرده و لغت ازان هر چهار بکات
 فارسی طراز بستن یعنی چه بر زبان قاطع تن فنیج اول و سکون ثانی یعنی بدین سمت و معنی جسم نوزم
 است که در مقابل جوهر باشد و معنی خاموش هم است چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع بر زبان
 و کله ثانی و فنیج سکون حرف ثانی و مقابل جسم با جوهره امر است که نوزم آواز پسند و این بخیر و سوزن
 مقام آورده باشد چنین نیست که تن را معنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش
 میداند نمیداند که تن زدن اطلاق است بر تنی ضوئیدان چنانکه گل کردن معنی ظاهر شدن است
 تن معنی خاموش و تنانگن معنی پذیرگاست بر زبان قاطع تورا بنضم اول و ثانی مجهول بر وزن
 حور لغت زرد و پانژند کار را گویند که بعد از بقر خوانند قاطع بر زبان حور الفیج اول است پس
 بالفظیکه خود آواز با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود و انهم از
 فحش حور را خبر نمار و بر حور قیاس کرده است که چون حور بنضم است حور اینر بنضم اول خواهد بود و یارب
 مگر تورا با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور هموزن آورد و خود را رسوای عربی دانان و
 فارسی زبانان ساخت و دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف نای هوزست قصص همین سرگزید
 و سرود که بپندی که را گویند که در مقابل بسیار است که را و بپندی نهور را گویند بتای مختلط اللفظ بهای
 هوز و رای ثقیله بپندی و الف در آخر معقه اش خواهد گفت که چون نخل مبریز است لفظ را به لجه
 خویش آورد که هم در خصوصت نیز به حال نای هوز بجای الف نئی با نیست حتی با نیست که این افاده
 را در تحت لغت نوز را هم میزن و تا غالب شفته سر اعتراض نمید و نیست کرد و دیگر گفته ام نه از راه

منزل سلیمان است و در نه طرز عبارت و صده فرودان وی در حل لغات فارسی از ایرانی بوش ابا می کنند
 باشد که گس از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل ثبوت فارسی آنی می تواند بود و کسیکه در هند بیکر می زند
 زبان موطن اجداد او را چه داند نام نه نگار از زمره ترکان سلجوقیست و سلسله نسب من از سلطان سنج
 و سلطان ملک سلجوقی به طغرل سلجوقی که ارباب سیر و توارخ اینان را از تخمه افراسیاب و پوشنگ و
 توارخ فریدون هوزنمور نوشته اند می رسد و زبان این زاده توری بوده است که اکنون ترکی شهرت
 دارد و مغول چنگیز نیز از آنجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هم وطن است و همجنس و هم شکل بود و لقب
 این جماعه در آن کشور از هر چند اشخاص قومیت ترکان بود یعنی مانا به ترک همین بان داشتند با جمله
 سلجوقیان بعد از و اولت به مجورون بهنگامه سلطنت و اقلیم وسیع العفصای ماورالنهر برانگنده شد
 از نخبه سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه اذیم سمرقند را به اقامت گردید تا در عهد سلطنت شاه عالم
 نیای من از سمرقند به هندوستان آمد تا آنکه خان خسته کهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود
 و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حرف نهجی ترکی می شنیدیم انم تا به سخن گفتن چو رسد منمکه پدر
 پدر من از مرزبان زادگان کشور ماورالنهر و از ناز پرده و گان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی
 گوئی که مولد پدر نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گرد و زبان فارسی تواند دانست تا به هندوستان
 را از گان درو استمن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب قطع سیرگان
 پارس است و نیز نظم و نحو را همی نگاه در جواهر الفاظ و ترکی عبارت نی پیری هموطنان خوش نگه می خورند
 آنان چه این جماعه را مضموع عوی زبان نیست و تسلیم دعوی زبان دانی از عانی است بیرون دل نا و چشم نیای
 بدان ولده است که کاروانش و پیش ازین هر دو گوهر پر فر گیریم و هر چه بنگریم جز بدستوری دانش آنرا
 نیز بر بر جماعت او و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد پس باشد و بدین کلمه مشهور که پسر
 حس است اعتقاد من پس است از باز پرس ایمنی روی و پیش هر هزاره شتاب پی جاده شناسان بر او است
 ایکه در راه سخن چو نتواند از آمد و رفت به بر بیان قاطع تو من با اول بتانی مجبول رسیده و پیش مستحق
 بنون زده تصدیه گویند که صد باره ده و نشت آن باشد و جمع آن نومناست و بعضی گویند که کجاست
 قاطع بر بیان بعضی گویند که کجاست مگر در گمان جامع عربیت که جمع آن نومناست آوردنی فی
 بیچاره این لغت را از نومناست آورد و او را مجبول می نویسد و او خود کجاست که مجبول صفت آن است

دیگر بعد از پاره و ده منش فراز گمان با هم نیز پدید آید پس چو آواست که لفظ ترکیب در تحریر لغات ترکی اعراب با حرف و نشانی
 رسم افتاده است او علامت غمته نامی فوقانی و الف علامت فتح میم هر چه توان بپسند و تن خوانند بنامی مضموم
 و نیم شق و تن ترکیب است گویند و یوزن را و رنگت با هم کسور و نون ساکن اندر بر بر طاق قاطع تنم بفتح چال
 و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جبهه و ترکیب قد قامت شجاعت مزی و دلیری و لادری و علی بن ابیطالب
 باشد و همتن مرکب نیست و سکون ثانی هم بد معنی آمده است قاطع بر طاق و ای بر وزن گارمن که با کلام حسن
 در حال شده اتم تمام به معنی شخص تنومند و نوسید و همتن مرکب بین میگوید و باز بعد از این فصل بیضا صله همتن بطن مطرا از
 پس از آنکه اسم رسم نشان میدهد معنی ترکیبی بهیستانتن میگوید یعنی سپهبد و لشکر کش بران میفرماید و بندگی
 و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد و بنا برستی این بیان که محتاج بیان نیست بیفهمد و بر پر گنده کوفی هم را در
 و هم را سکون که یوزن هم نیز قیاس میکند عیاداً با بلند نه تم تنها به معنی مرد تنومند است نه بسکون ثانی درست است
 و نه معنی ترکیبی همتن افاده معنی سر لشکری و به بهایی میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لایعنی
 مشافعات کلی وارد است اینست که تلفظ همتن بر وزن هم در پارسی قدیم اسم فلک نیم است کدن الالبان شرح
 عرش نامند همتن مرکب نیست چون پلین و ریون تن و همین تن در صورت مدقوی امیکل است متن خوانند نه تم
 و سپهبد و لشکر کش همتن چرا گفته شود بسیار سپهبداران و لشکر کشان باشند که لاغر اندام باشند با جمله چون درم از روی
 خلقت جسم بود او را همتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک لاخلاق بر طاق قاطع تیزی بکامل داشت
 و سکون ثانی جمول مستحالی به معنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فارسی نژادان باشند قاطع بر طاق
 نخست خودی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که ما بین کشور است با آن
 و او که گویند یا شایان و او گران صبح در موصوف کانیست افاده و صفت انصافیست و انسه شد که نبد
 تیر نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی به معنی عربی باشد آری مراد عربی تار نیست و
 تیزی اما که آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیہ بر زبان کلک سخن دران نگردد و در صورت مالک جهان
 معنی عربی نژاد و در افاده صفت فارسی ذاتی نه کنه تشبیه تیغ و دوستی می نویسد و از آن تیغ دراز و خنجر
 و تا این را در زمین دیگران رسوخ بخشند یعنی به مقدار دوست این کلمه را در پایان نگارش می نگارند خدا را
 ای خردمند بدان که هم در این و در معنی که در رازی با اندازه و در دست باشد کجا ساخت مانند بیچاره
 نه خود و داناست و ناموز گاری دارد و نه طبیعی سلیم و قیاسی صحیح با خودیستین آورده است تیغ و دوستی

آنرا گویند که چون هنگامیکه پیکار می پذیرد و در لشکر در هم افتند جو اندران نیر و مند و لا و ر عثمان کجا و بر بندان
 کینه زد و به دوست تیغ زینند چنانکه در شجاعان عرب مروی بود ظاهر نام که در کار بر بوسه ششیر نیز در آن سخا
 که تیغ زنی کار دوست راست است اهل عرب طاهر را زو اینند می گفتند یعنی از بسیار نیز کار یسین میگرد
 و دیگر تیغ دوستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ هر دو دوست بر جانور تنومند زینند بر **مان قاطع**
 تیغ بضم اول و سکون نین نقطه دار بغدادی است الموند که سربان صنم خوانند **قاطع** بر **مان** ثانی شلته
 مانند ذال المجرسیت که شرف الدین علی یزدی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است
 همه بر آن تیغند اند که ثانی شلته در فارسی نیست تیغ لغت فارسی چگونه خواهد بود مان نفع بفتح قافی مفضل
 در فارسی است که گویند تعلیم و فصول سابقه از تنگ را پیش صورت مسخ کرده چون نوبت فصل ثانی شد
 رسید لغت کمی که در فنی را تیغ گفت و از تنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و تنگ نوشت حال آنکه
 نبودن ثانی نماند در پیروی دنیا من کانت پاری در عربی از مسلمات جمهورت بهرینه این لغت
 نه پاری توان پذیر داشت نه تازی غلط نمی گویم و انا یا مان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغت
 متداوله این بزرگوار با اولاد و نوزادان رومی مانند که یکس بلکه خود آن نزن را دیده نیز نمائند که این از
 نقطه نیست و آن از تنگ که در کس هم از آن لغت است تنگ بتای عربی و کاف نجیبی که بنابر ستم
 و نه از عیب است لاجرم تا نامرد و جهول الازاب است تعمیم جند را مفضل جیم عربی آورد و باز در فصل
 جیم فارسی ذکر کرد و در جنبیت که یعنی حشونمانی یعنی توشک است کام نزل آن نیز در جنبیت و جنبوت
 و جنبوت بجای موحده نون بسه صفت در فصل جیم عربی مع الفین چنانست جنبیت و جنبوت و
 جنبوت بدین سه هجیت در فصل جیم فارسی رنمزد و در کشتش هجت از برگنده کوئی در **مان قاطع**
 جگر زبون قتلگر کرد و خاک را گویند بر زبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع** بر **مان** زبان علمی هند
 مانند ایم که ران باره سخن ایم این خود می شنویم که با و تنگ کرد و انگیز را در عرف اهل هند جگر گویند
 بجم غلط تلفظ بهای جز و کاف عربی شده و رای نقلیه هندی عربی در قصیده ملح کشمیر مفسر با
 ع آن با که در هند گراید جگر اید و این همان جگر است که بتغییر اجود کلام خود آورده است حال آنکه
 که لغت پاری الاصل باشد بر **مان قاطع** جگاره بر وزن هر کاره رای و تدبیر راه و در سبها مختلف است
 گویند **قاطع** بر **مان** در فصل جیم مع الادل جگاره و سپس در فصل جیم مع الکاف از فارسی جگاره نوشت

و اینجا که فصل جمیع بالا است بلکه کاره بر وزن هر کاره می نویسد عقل فتوی می دهد که یک لغت ازین بهتر است
 و دو غلط هر آینه غلط است و در مقدار افزونست حق تحقیق آن جدا کاره به هر جمعی مضموم بر وزن شپنا
 یعنی ریهای مختلف آبره است و باقی همه و هم و دو سواست گمان و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
 باشد و البت کشیده و تنوین رای قرشت می نویسد و غیر درشت خیر یا معنی آن نشان میدهد و ششم الفظ
 آن می آرد و همانا این لفظ را پارسی می پذیرد و انایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک آله
 نیست این تنوین حرف آخر است از غلطه و مشککه است و ترا لغت عربیت یا اختراع این سه لاج
 بر همان قاطع جمد بر ابدال الجمد بر وزن خمر سلا حبست که آنرا در هندوستان کنار گویند و از
 قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بندی یعنی دندان عزرائیل قاطع بر همان سخن فغان
 را دعوت میکند بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر سپایند هر که از من نیز
 غمزه تربست چون این معنی این عبارت دل بند و به بنیم که چگونه با اختیار می خندد و جمد را
 کنار قرار میدهد و کنار را بتای قرشت می نگار و گویی از بودن تمامی ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر می
 که کنار بتای ثقیله بندی حریم و یک است و جمد هر سه بر دیگر آنرا همیشه دیگر است و این را صوتی دیگر
 مغلطه آخر آن که جمد را ببدال الجمد و رای قرشت تعریف میکنند حال آنکه آن لغت هندست بدال
 مختلط تلفظهای هوز میوست یعنی جمد بر این همه گفتگو در فروع بود و به نظر باید که در اصل جنبست و
 یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امرست از دریدن فارسیت لفظ با آنکه در اصل هندست
 و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حریمه اختراعی که کتب تازی و پهلو می چگونه نمانده باشد و جاز
 رفع و دفعه ایلاوس میگوید که هندست دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب یعنی پهلو شکاف
 نشان میداد و کجارت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فرج آن حملست با خود اولی و می
 است درین حکایت خرد و جزو این قدر می پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جمد گویند پس اگر در برال
 مختلط تلفظ که در هندست صیغه امرست به معنی دندان نیز آمده باشد جمد هر را دندان عزرائیل است
 و زنه این نیز جمله بدیانات خواهد بود و همچنین جمد بر اول و فرج ثانی بر وزن بهتر معنی بالا می نویسد
 که مقابل است و نشان میدهد که فارسی است یا عربی زبی بو العجمی و فتح اول مسکون ثانی که قایم
 دور و غمزه تواند بود یعنی ستم میگوید و نام نخستین خطا جام حبشید که بر لب عالم بود و نیز می نویسد و در باره

تسمیه خط جام و بی می تا و لکه اگر پیش جبهه این رای نمیزد باشد از قفا بر و ان میکشید ایسر ای که چون با
 اب جام رسد جام نیز کرد و و خوردن آن است چو د شود کونی بران می آن نام ستم کرده باشد من
 میگویم که نه خط جام یا جبهه نهاد و باشد یا حکم ای ان عمد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چاره
 از پیش گذشته باشد این جبهه یا باخت و خط را جو نام نهاد و وجه تسمیه این و کنی اشکار کرد و انداخت که
 جو را خط است و جبهه و جبهه این این زبان نداشتند معناد جام جهان نامه جامی بود که سالی
 از او را این کبر و ش آورد و هر کس آن جام با ده کفام خورد و خاصه این تخمین فرمایند که نظر این سخن و
 به سخن است از هر چه باشد فی جوام خط جام جهان بوده باشد اما نه معنی ستم و نه از هر این سخن تسمیه
 جوله مخفف جوله است و راست نوشت جوله و جوله با فنده را گویند که عربی آن حاکم است مجازا
 کدش را گویند که عربی آن غنک است جوله اسم غنک است چنانکه نقل گمان کرده است نه است
 و کبر در هنری نامش فاعل نشان میدهد و آن جوله است بحکم مختلط التذکره جوله چون این فصل
 بی پایان میرساند فصل دیگر بخورد که جمله بحکم مضموم و لام مفتوح و پای بهای دیگر و مخفف
 جوله است و اینقدر می گوید که جوله همان جوله است که مای ثانی در آن فرود آمده است بخوار
 و نیز در اینجا آمده است که بسیار فریادگان افتاده است و همچنین الفاظهای آخر آای نام
 می آید و در هر یک از این کلمه در الفاظ فارسی این قاعده را بچگونه می
 نمیتواند بیرون رفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده یا در آخر نظر آید و اینست منظورند
 چنانکه در جوده و مشقته همان موج است همان عشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند وزن را معشوقه
 و لواه کن در این دعوی از این باغی شعر نایب است این باغی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست شعر
 مفلس چو شایم رو بدو او در و چه مع شود در دینو ایست خدا که کونای سخن جمله بحکم مضموم و تخمین
 از تخفیف جوله و جو و میتوان گرفت جوله لغت است جوله مزید علیه و جوله مخفف است بی
 میگویند که بحکم مسوز زمان فاحشه را میگویند مای بر سیم چون جدر که کلمه شنائی است یعنی جمع
 آورد و مرد آن چه خواهد بود و باز فصل دیگر جیه میگوید و هم میگوید که یعنی فرادیس بود که جمع فرود است
 اینجا نیز از پسیدن اسم فرود گیرند از هم دیگر جهان را در لغات شمرده و هم وزن آن مکان آورد
 که کابل جهان جهان رای دانند و مکان را می شناسند از این مقام نیز بگذرد و بنگر که همین کابل و فخر

انامی مخفف جهان که خود آنرا بهر دروخته مغزست میگوید خدا یا و مخفف تغیر اعراب رسم کجاست تنبیه
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگردد که بزبان ستعارت اهل هند رفتار را گویند و امر بر فن سیرت
بابانیم که چال یعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چل است نه بیان مکان قاطع چخی بکراول و سلگون ثانی در
تحتانی یعنی سینه کهنی و دوم زنی قاطع بر همان چخی بر اول منبج صیغه واحد حاضر است از بحث مضاف
چغیدن بر اینند باید که چخی بر وزن انجی باشد سلگون مانی یعنی چه تنبیه چغیدن و چغیدیه در وزن معنی
التفات و خوف و اورالتفات خوف نه در اول یکدیگر و نه ضد هم که باز چون در و فصل چغیدن
و چغیدیه که بجای رای قرشت زرای هموز دار و آورد معنی التفات التفات نکرد و همان مخفف و هم نوشت
وزاری کردن افرو و دیگر اسی و آن نیز بصدرنگت بی علم و بی فزینکت همان قاطع چکر چخی ضم اول
بوزن مفری نوعی از دیواس باشد و هندوستان و ختر را گویند قاطع بر همان شاید در وزن که سلگون
جامع لغاتست و ختر را چکری میگفتند و زنده در هندوستان چوکری گویند بحج فارسى مختلط التلفظ
و و او بهول در ایچ مغیلت که آن نیز بر ناقل تهمت است چوکری میگویند و او نیز چکرشی و او مگر گفته اند
که های مختلط التلفظ را مغیلت بر و و او را گوینت خور و تنبیه صاحب بران قاطع و شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن فار و زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کسیت تا معنی این قسمه را
خاطر نشان من کند همانا این کلام دیوتندون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام جنات بازی نوشته
است گویم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاد و نام بازی دوم فار و نام بازی ششمین
هزار است نه هزاران قاطع نظر از گفته می تا خیر هزاران را با آنکه الف نون در آخر افزوده است آن بیجا است
غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه یک کلمه مرکب نمیدریشود و در واقع منصوبه نام یک نه بار است
انبار بهای هفتگانه تنبیه خیره بخای مضموم و خور و مع الواد مع دوله را در هم آمخت و در توضیح اعراب
آبروی دلش و پیش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهر گونه معنی انبار و مراد یکدیگر نگاشت مگر
در روز میثاق بیان بسته است که جز غلط ففهم بدستی که سستی اینست که خور بخانی فتوح و های انامی
حرکت کنجاره بخند و بند و دیگر را گویند و آن چیز است که پس از کشیدن روغن باز بنماند در درین لغت ای
قرشت را هم به تحقیق توان خواند و هم بشود بخوبی بخای مضموم و رای فتوح و های مختفی نور قاهر گویند
و ازینجا است که خراسم آفتاب است و شید بشین کسور و یای معروف و آخر آن افزوده اند مثل هم پوشید

باید دانست که شید و معنی با فرغ غم میست و دیگر هم بدین صورت یعنی خیره بجای مضموم یعنی صوبه مضموم نیز آمده
 است چنانکه در قلم و ایران که برین صوبه شتلاست خیره استخر و خیره اردو شیر و خیره و ارباب و خیره قباد و خیره شاپور
 نویسد و خوره بود و حد و دار الثعالب را گویند و نیز اسم گرمیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها
 را با هم نیامیزد و در اعراب سه مرتبه گفته اند که آنرا که نایبنا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آید
 که در آنش رعیتاید چنانکه میفرمایند هر چه خوش گفت لقمان که نازیبستن + باز سالها بر خزار لیستن *
 تنبیه خسائید و خسائیدن و خسای از زامی و مصدر و مضارع است لغت فرید و مضارع است مقبول
 نام نهاد با این همه بدین و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و داندینا در دین جهان دانم که این همه
 نسبت است یا نایبیدان که حکیم گوئی آنرا مسخ کرده است تنبیه خشک خوار بدین صورت می نویسد گوئی
 این کلمه را یک لفظی شمارد و از اصل کارا گوئی میارود که آخر خشک نی او معدوله و حرکت امی قوت
 جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل که نفع را خواهد خشک خور و چرب آخر مضارع و
 مضارع الیه تقویست بر این بنا بدیده متصل و با هم نوشته آید تنبیه خشن خانه غنطی غریب از روی تحریف
 آمده آه روه است و غافل ازین که معجم خیش خانه است بیای تخانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه
 خود متصل خالص ایما خواهد آورد و خشن خانه ضحکه بیش نیست بدان قاطع خنچاق باجم فارسی
 بر وزن چنچاق مردم امیل و ترکان صحرائشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که برت قبیان
 است و دست قاطع بران در شرح این لغت طرقتی سخن بر داول لغت که خنچاق مردم اصیل
 ترکان صحرائشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانیت مشهور برت قبیان حاشا ثم حاشا که
 چنین باشند خنچاق نام مردم است نه قبیان اسم دشت خنچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان
 است و آن دشت مسکن موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه خنچاق گویند گفته باشند
 چنانکه در میان راروم و روس و در میان راروس و عربان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خنچاق را
 قبیان گفتن بدان ماند که کلاه را از آن نام نهند و قبایرا عامه خوانند قبیان و اصل مرخت میان تخی
 گویند چون سلطان اغورخان جد النقو اباد شاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی
 دیگر نهاد و قیور خنچاق کلمته قبیان و جز این چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزین مصطلح
 مقرر می معنی دیگر هم دارد پس قبیان نام مردم است از مغول خنچاق اسم صحرائست از ترکستان

و این هر دو را تیا میزند و گویا در ترک و مصلحت یکی ندانند مگر از خورد و بگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت
 صحرا نشینان و ترکان میگویند بحال تکمیل نه ترکانند صحرا نشینان همان نام ایل است از مغول ایل
 بالف کسور و بای مبول در زبان مغلی کرده را گویند یعنی مطیع نیز آند تهنیم خواک با و او معدوله و کاف
 قازسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام خوانند من میگویم که خواک با و او معدوله
 و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با صفا کاف تصغیر بیضه را گویند کاف غیر هاک نیست درین
 آمده است خایکینه که نان خورشی است مرغوب شهو مرکب ازین است چون زربینه و سمیدینه بسبب کثرت
 استعمال بای تخمائی از میان فته و خایکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه بای تخمائی از میان آنند
 اند می باید فهمید که بر و ای ضعیف بیضه مرغ را پاک گویند و چون تبدیل بای هوز بخای شخ و دستور است
 خاک نیز میتوان گفت و خایکینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک با و او معدوله و کاف فارسی جز
 صوت بی معنی نیست بر همان قاطع خوبله یا ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طلبه یعنی ابله
 و نادان باشد قاطع بر بان تصحیف خوانی و انگاه بدین ایل و نادانی ائمه فن لغت بر معنی
 اتفاق دارند که قابل او معدوله کسو نیباید مگر در و و جایکی در لفظ خویش دوم در لفظ خوبله خیا که خود نیز
 در فصل خای شخ و او خوبله بای تخمائی بعد از او و او خوبله بای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این
 همان لغت است که بی او معدوله و الف در آخر زبان زوزان هند است یعنی خیل اهنیم همان بدین
 الضافات الضافات را خودی از جبین فرو چکید تا این بنه حس و خاز از راه لغت فرورفته ام و جز آن
 مرغوی دیگر نیجویم بلکه از آن نیز که شسته همین داد میجویم و دیگر بیج در فصل جیم عربی مع النون جینور
 بر وزن ابی در فصل جیم عربی مع الیای تخمائی جینور بر وزن کینه و در فصل جیم فارسی مع
 الیای جینور بر وزن میر و در فصل خای شخ مع النون جینور بر وزن طنبور و بعد در فصل جینور بر
 وزن طلی که در فصل جیم مع الیای جینور بر وزن پیچشش اسم از هر بل صراط آور و پندارم در تصحیف
 نیز چندی قوی و نظری همه جارس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها جینور است و در
 با جمله دعوی میکند که بزبان ژند و پازند بل صراط را این گویند همانا از تقدیر تیه میبنداند که از ضغظه
 و پیشش نگیرین و در جیم جیم و عبود صراط و ریح کیش و ملت بحث نیست از حم المکرمین
 بمقتضای رحمت خاص رحمة اللعالمین ازین واقع با خبر وادانست خود را از نظر بای او آنگی

هرگاه در این کبریا و زرد و شتیان از صراط نشان نباشد نام چنان خواهد بود از میوه گل پنجه در پار
 نیست و نمیدوس بند و ستانست بزبان درمی و پهلوی و سبک نام نه داشته باشد بل صراط را که از معتقدات
 زردشت نیست و در زبان چنانچه نام بزرگ اسخول و کلاقی کلا با الله العلی العظیم اگر گفته
 که چون پارسیان کیش عرب گزیند و نافع ملاحظه کنید نزد بزبان خویش از بهر آن آسمی تراشیده پس
 ازان که این قاعده را در او داشته باشم می پرسیم که از شش قسم صحیح که اسمت بر مان قاطع
 در گوش با کاف فارسی بود آوریده و ششین گفته از زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و نگاه
 کن قاطع بر مان در صیغه امرست از دوشتم کوش مشهور و کوش داشتن اگر با صافت
 سمت و سوی جهت نباشد افاده یعنی نگاه داشتن میکنند و کوش در صیغه امرست از گوش داشتن
 خواهی کوش از گویند و خواهی دار کوش نویسنده این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همت
 کتاب بیار لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر کلب من می آمد
 و آمد نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بی اصنافه آبی نبود چنانچه موش آوردن
 و گرد بستن و سنگت و ن کس نه پندار و که من این سه مصدر بطریق مثال از زده امر بلکه ازان کتاب
 خانه خراب یاد مانده است و روی همه تخمین بود تمثیلیه والان و والانه بمعنی و بلایه خانه می نویسد
 و فعلی بای موجوده بالان و بالانه نیز بمعنی نوشته است چون بای موجوده با او بند میل
 می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه و والان و والانه در واسع الایب می نگاشتند والان و والانه از کجا
 آورد و اگر آن صحیحست این غلط و اگر این صحیحست آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم نمیشوند بود
 بر مان قاطع و امن خشک کنایه از و امن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
 قاطع بر مان پنجه از روی کلام اهل زبان به ثبوت سده است که در و امن یعنی فاسق و نگاهدار و نگاهدار
 بمعنی متوع و پر مینگارست غلط و امن عدم تقوی را چه کجائی نگردد کان فرست که پیش ازین شرح لفظ
 تر و امن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینها از و امن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد
 یارب این امن چه بلاست که اگر تر نویسنده نیز معنی فاسق دهد و اگر خشک نماند هم افاده یعنی طلب تقوی کنند
 تمثیلیه دانش دانش پرده دانش کرد اشور دانشمند دانشی شش لغت آورد و لفظ دانشمند را در
 بنای گزارش معنی بکار برد و در ذیل لغات نوشتند ازان شش لغت و اشک لفظی غریب و که اطلاق

این صفت جز بر خردار و انباشد چه این لفظ من حیث المعنی مراد است نه نشانی از نیست تمثیلیه و آنکس که بنام است
 اسم جنس خوب قرار میدهد و بیضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه کوفته
 بزند و بعد ازین همه فستق را میفرماید که در ملک و کن مهر جبار و او را را گویند من می اندیشم که در آنکه بهمان
 تصغیر و آنه خواهد بود ولیکن سنده خواهد بود و آنک اسم طعام وقتی با و در درم که دید با شمر باشند و با شمر
 که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر انامیس و یودر دعوت سمندون بزار دست چخته
 باشد با چه مارا سخن در طعومات بی آدم است اینک اسم مهر جبار و او را میگوید نیز غلط است زیرا که ان بال
 مختلط التلفظ همای هوز و نون مفتوح است یعنی دیانک با بفتح نون نه و آنک بنام نون بی و آنک جهانیگر
 اسم غیر شریست که در شادی و زندان بر آوردن کوه کوهان شیر خوار بزند اما عدس ماش من سخته است و در
 حکیم محمد حسین در کتبست برهان قاطع و انم بفتح ثالث و سکون می یعنی توانف باشد قاطع برهان
 و انم چنان و انم که بیضه حکم است از مضارع و انستن کی از مشتقات نام بران و لفظ آخر را ساکن و نون
 و در شرح معنی برهان صیغه حکم از مضارع مع در دیگر آوردن من منکوی که که نیست انایان مانند معنند
 اگر و انم و توانم در حسی مراد همگرا باشد این جاگرفته تحقیق را نیز بهمانند برهان قاطع و بفتح اول
 و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بندی جهانیدن اسپا گویند و بابای فارسی و آنکه در انامست
 و بعربی و ف خوانند و در ف خوانند معرب است و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدر نون خرس کیستی
 نو دیوانه شده باشد برهند عاقل شود قاطع برهان اول می پرسیم که در کلمه و در حرفی اشاره سکون
 ثانی که ام فائده دارد سوال دیگر آنکه در ب معنی نگاه داشتن منطلق کدام گروه است سه دیگر آن می پرسیم
 که در ب معنی جهانیدن اسپا هندی کجا نیست چهارم کشایش این عقده و شوار آرزو دارد که بعربی
 و ف خوانند و در ف معرب است این فقره چه معنی دارد اگر در ف تحریر است چرا گفت که بعربی
 خوانند و اگر در ف اصالة یعنی از لغات عرب است چرا نوشت که در ف معرب است با جمله بشا به و ف
 این عبارت جایگه خاصیت خون خرس می نویسد و لم بر یکسبی های این ناقل ناعاقل می سوزد
 آیا کس از عنقربان و بیچاره داران نبود که هر گاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرده و آن
 چون بود خون خرس بگلو میر سخت و بی بینی مید مید و کت پامی مالید تا از رخ نسو دای دست لب
 از زبان می بست تمثیلیه در هر ریزنده معنی بخشید افسرده و نگلید و اندوهناک و در بخور و بیچاره و آشفته

و سرست و موی و فر و افکنده و اندیشه مند و سایه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من می پرسم مگر گلگون
 و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیاریکی نیست تیره و تاریک یکی نیست باین همه اگر گفت گفته باشد بیاید
 فر و افکنده چه معنی دارد و گرفتار که در اصل سفر و افکنده بود و کاپی نگار سطر و کز داشت فر و افکنده و کجا
 سرست و محمود یعنی متحد یکدیگر چگونه پنداشت سرست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
 رسیده باشد و جنبه آنکه نشسته از نمازش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد بمان در منطق
 عوام کالالغام هر که سیه است باشد او راست محمود گویند کلام صاحب برهان بیشتر ازین دست است
 آری دوزم مراد از زشت بد و ناخوش است تمثیلیه در شرح لغت و تسنونی بعد از نگارش معنی و آبی میگوید
 که نباتی باشد گرد و کوچک الوان شبیه خریزه هر آینه پرش دارد که خریزه نبات است یا شمره خود کند
 نبات است که گرد و کوچک و الوان تو اند بود تمثیلیه زن حاضر در شستان بفتح وال بدکار و دوزخ نواز
 که در شستان بدال مضموم است که کب از دشت بضمه وال معنی زشت و کج و نال نون حالتی تمثیلیه و شوارگر
 بقول خودش بوزن هشت یار که معنی کوه و کوهستان و دشتیست هم بقول جامع بوزن لطیفک معنی
 شبست و این هر لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بنیم که بنیم آنچه صحیفه نگار سیدان است
 که نه و شوارگر بلکه و شوارگر که کاف پاری کسونه اسم کوه بلکه اسم شهر است که بر فراز کوهی آبا کرده اند
 همانا که خضف کرد و در کربا و جواد و افاده معنی تدویر معنی شهر نیز می آید و شوارگر از آن گفتند که آن کوه
 بلند رگز برای دشت و گرزارد و در تمثیلیه در صفت ل میونسید که بعربی قلب خوانند و وسط هر چه سینه
 نیز گویند و معنی بازگو نه هم هست مایمگویم که دل بر تیره قلای ستاره و وسط مسلم لیکن ان المعنی بازگویم که
 نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق است تمثیلیه آن پر زندان آن پریشندان آفرینندگان
 پر زندان آفرینندگان کا و اینشش اسم از بهر تظالم هم بدین تقدیم و تاخیر شش فصل آورد
 تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فایده که اسم است تمثیلیه و دو سانسید
 و دو سانسیدن و دو سنده و دو میدن و دو سیده متعدی و لازمی را در همه آیه سخت نخست صحیفه هندی از
 بحث متعدی آورد و آنجا مصدر متعدی رقم زد سپس صحیفه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
 و از آن بعد صحیفه فاعل و پس از آن مصدر و در انتها صحیفه مفعول فرشت حقا که هر چه این فضول نوشت
 بر ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن معنی آن بنگارش در آوردن پس است ازین پس

یه توان گزشت و وسیدان سخی چسپیدن اگر غلط نکرده مصد فریده صاحب برمان است تا در کلام سخنوران
 یا فرزندک و دیگران از نظر گذرد و با او نتوان کرد تمثیلیه و نیز راه سخی بگردد گو با او فرزندک یا در حدیث صاحب
 و شب نیز از اوقات شبنم می نگار و این هنگام است با اسب شش است که در این هنگام در زبانی از
 لغت است فارسی یعنی مثل نامه در روز برای هوز بر ال کشته چون از ایاس لاجرم می کشند
 ما با شب است چون کوس جسم در بر ز سیاه رنگ بود که از او در حدیث ما مذکور است که در حدیث
 برمان قاطع و ایاس بر وزن بر یوس ترجمه توضیح باشد که در حدیث ما مذکور است که در حدیث
 مویده بر مان اشکار باد که در نگاه نظر درین آهوی سخی برین قاطع منزه است و هتمان
 کارگاه انطباع جا با حاشیه با کاشته اند اما همه در انطباعات حرفی چون صاحب بر مان
 بهمانکه در فارسی کورست عربی نیز علمت لاجرم آن انطباعات است کس چکنده صاحب بر مان
 همه جان میسر و ذوقی دارد و معوج و قیاسی دارد و در دست و کفین دارد و ایسا اما حاشیه که در کتب لغت
 در یاس زخم زده اند و حاشیه کوفی در حاشیه بی چهاره ستم است و تا و ک اندیشه حاشیه طرازان اشکار
 و یاس نیست در ی و پہلو می معنی توضیح و تشریح کتب لغت حرفی چو یافته شود و دیگر در کتب لغت
 فارسی نشان مدار و تحت نظر از زبان ندارد نیمه ایسا سان نیمه که ترجمه و ساینه ترجمه کرده اند و یاس را
 معنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را ترجمه که مرانیزه شرح یک لغت با شرح کوفی بهر مان
 ساخت بر مان قاطع راستا و بسکون همین بر وزن با او و یلفه از تب را گویند قاطع بر مان
 راستا و غلط است صحیح راستا است که در کتب لغت راستی را و است از قیاسین ششم بر معنی ما حشیه و او به معنی
 از او حرفی در حاشیه معنی مصدر و نحو سبب کثرت استعمال است و در حدیث چون زرد و حرفت بیالخرن
 بر افکندن احد المتجانسین رسم است راستا و ماند بر مان قاطع راوش قطع ثالث بر وزن آتش
 گو کب شتری را گویند قاطع بر مان با آنکه در اصل لغت غلط و او داشت شاد که در کتب لغت
 بفتح ثالث نگاشت کوفی گفتار او را بفتح ثانی آتش راست چند است اکنون هوش بسوی این
 سخن باید نگاشت که راوش برائی بی نغمه غلط است و فتح و او نیز غلط راوش برای نقطه دار برین
 طاوس و کائوس اسم سعد اکبر است که از این جهت نیز گویند که از حسب ضرورت شعر همه را بینه اند
 نیز راوش خواهد ماند بر وزن فاشن چنانکه حکیم نامی غزنوی در حدیثه راوش را با شش که

مختلف بر پیش است قافیه کرده است فم و فلک سادس است زاوش را که کویده است انش و پیش را
 بر بیان قاطع راه خفته کنایه از راه است که بسیار دور و دراز و هموار باشد **قاطع بر بیان** پناه بخدا
 دور و دراز و هموار چه معنی دارد و چه دراز و دور و دراز چه امر او باشد و راه خفته راه دور و دراز را چه گویند
 آری راه خفته راه خوابیده ای را گویند که آمد و شد مردم بدان راه نبود و یکسایمان راه تر و درنگند
 انصاف بالای طاعتست خود چه لفظ دلالت برین معنی دارد و معنی دیگر من کل لوجه حماکت
 بر بیان قاطع را بضم اول و ثانی بان کشیده به معنی بر بودن باشد که مصدر است و امر بر بودن
 هم هست یعنی بر **قاطع بر بیان** باران برای خدا داد و میدهد و اگر ندهد گناه نیست باری ماه قاهای
 خنده قسمی در لفظ بر با تیره ثانی بالف کشیده مگر سزاوار است هر گاه است و در شرح معنی را با تیره بر این فقره
 که معنی بر بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم هست یعنی بر باد و خوران نیست که انایا
 را بخنده آورد **بر بیان قاطع** رت بفتح اول بر بهمه و عریان را گویند و بضم اول تهید است و بینا و بر بهمه
 و خالی را گویند **قاطع بر بیان** در صورت تغییر اعراب که نام تغییر معنی هم میدهد که همچنین بی نوشتن این
 لغت کار سهوی شده هر دو اعراب را یکجائی نیست بفتح بر بهمه و عریان و بضم تهید است و بینا و بر بهمه
 خالی زهی لفظ سنجی به معنی سگالی **بر بیان قاطع** رخشان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
 به معنی رخشان و زخنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان
 به معنی زخاست که تابان روشن است **قاطع بر بیان** رخشا و رخشان هر دو برای جمله مفتوح است
 بنای دعوی ما بر آنست که زخیدن مصدر است از مصدر و زخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح
 رای قرشت است بعد از گفتن دال که علامت مضارع است خزش باقی بهمانند که صیغه امر است چون
 الف در آخر آن در آرزو افاده معنی فاعلیت میکند مانند گو یا و بینا و انا همچنین چون در آخر صیغه امر الف
 نون بر غیر ایند معنی حالیه و همش گریان و خندان ضمیه حرف نخستین در اینجا چه کار دارد و دیگر باید دانست
 که این مصدر با همسوس مشتقات با اضافه دال ساده نیز می آید یعنی در زخیدن هر آینه در زخشا و زخشان نیز
 گویند رای غیر منقوط در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم تعلییه رکبیدن بکاف عربی
 و رکبیدن بکاف پارسی در دو فصل یک معنی مینویسد و باز در بحث زرای نقطه دار هم بدان معنی نشان
 میدهد و پیش از بحث زرای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطارای صواب گوید اینک از من باید شنید

اساس این لغت برای جمله معلوم خواهد بود کاف عربی کوئی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه همچو کاف
مقبول نیست بودن زای هوزیر سر آغاز لغت مقبول نیست ز کیدن بنای فارسی مفتوح و کاف
آزری کسکو و یای معروف مصدر است فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد
ترجمان در هندی بزرگتر است **سنگینی** و سائگی و سائگین مسائگین چهار لغت در چهار
فصل علی فاصله بمعنی پیاله غراب است اینها نیز همان سه خطا و یک صواب است سائگینی و سائگی مسائگین
هر سه غلط آری صحیح سائگین و مخفف آن سائگن چون استن مخفف استن سببیم اول سیوخت میخفت یعنی
پس پوشن مصدر را نگاه پیوز میخفت ام از این بعد پیوز میخفت مضارع هر مشتق یعنی جدا گانه و بخشد
مصدر روم در میان چه باید بشنند دارد **قارطان** قاطع پسی و پوی معنی دیو سفید است که رستم در آن دراز
گشت چه پسی معنی سفید باشد **قارطان** ای بود هر از خردی بهره پسی معنی سفید و کد ام از سنگ
دید کاش مخفف سپید میشتی پسی معنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید بود
و سپید و از این را مضامی قاعده ترخیم سپید بود و سپیدار بماند نه پسی معنی سفید است و نه پسی مخفف سپید
و سبب و ترخیم یک دال از میان برده است **قارطان** ستاد کمال اول بر وزن فتاد مخفف استاد
که بر پایی بود و مخفف ستاد هم هست که از گرفتن باشد و با معنی بفتح اول هم آمده است **قارطان**
در فصل ذکر مصدر که استاد است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرگرفت مگر این
بود عجب غول صحرای سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستاد و کجا معنی گرفتن کجا سخن است
که ای ستاد و استاد و ستاد معنی قیام آمده است و چون مصدر بصورت است هر آینه مضارع
نیز بصورت ارد ایستد و استد و استد پس کسکو و تانی مفتوح و حال شتقات دیگر نیز هم چنین امانند
مصدر است یک پس مضموم و تانی مضموم و معنی با گرفتن مراد و مضارع آن ستاند و امر آن ستان
ست و هم از این مرکب است جهانستان و جانشان ستاد را مخفف ستاند خواهد گفت مگر کور سواد ستاد
و ستان را یکی نخواهد داشت مگر کور را در زاده چهاره ستاد که الضمین میخفت نامیست از ستان جاری دیده
چون ستد پس کسکو و تانی فوقانی مفتوح مضارع ستانست و ناقص از دستور اشتقاق هرگز است
و معنی در تصحیفات پیش یا میخورد و در جنس نام چهار پایش سنگ نیاید هر دو اندک که اندکی که گشتن کار بر
نخواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آیین صرف فارسی آنجا که گمی نیز نذر کرد که در کمان نماند

ایستادگی این لکنه و توجیه ستوسه بر وزن کبوتر یعنی عطسه میفراید و بعد از این فصل فی فاصله ستوسه
 بر وزن دلپوسه هم بدین معنی میگوید آینه در فصل ششم ششوسه هم عطسه خواهد گفت بحیرت که سیوسه را هر کدم
 روز نگاه داشت حق تحقیق آنست که ششوسه بشین کسور و لون مفتوح و شین مفتوح و یای مختفی
 عطسه را نامند بر بان قاطع سدا فتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و کلبه
 و حمام و امثال آن چید و هر بان صداست قاطع بر بان یارب پیش که نالم و داد از که
 جویمه را بشین چاست و این بزرگ را اندیشه تعریف از کجا حاست فارسی آواز عربی صداست
 بتبئیه سرایان میسراید یعنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش میبوسید و معنی بان قال خاطر
 نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امرست از سرودن بالف بان
 حالیه چون یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه بان قال نیست
 بلکه ترجمه قال ستاری زبان سرایش زبان قال زبان ناسرایش زبان حال است بان قاطع
 سرپرست یعنی اول بای فارسی بر وزن زرپرست یعنی خادم و خدمتگاری باشد قاطع بر بان
 چون لغت اول گفته بود آوردن هموزن چشم و رت است معنی خادم و خدمتگاری سدا با وزن لایم در
 زبان اردوی مشهور سرپرست می و مخجور را گویند اگر گفته شود که لغت اصداوست چنانکه در عربی می جواب
 آنست که مانده سرپرست را از آن و که در کلام اهل بان معنی محقق میاید هم روزم و ارد و شمرد و ایم و
 یعنی خادم و پرستار و هیچ قطره و نثر از نظر ما نگرفته هر کسب سدا بخوانیم بتبئیه سرخاریدن یک فصل
 بر نه معنی آورده است بیشتر نقیض بیدگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آن حالت که
 فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیر و چنانکه عربی فرماید شمر مر از مانه طناز است بسته و
 تیغ زند بفرم و گوید که بان سری بخارند بر بان قاطع سرخ شبان یا بودار اسم حضرت
 موسی علیه السلام است بزبان پهلوی قاطع بر بان هر چند نگویم حضرت کلیم الله در عهد فرمانروا
 کبخر است چنانکه هرگاه این شاه کاراگاه بسوی غار آهنگ خراش داشت بر پیر و ان خود میفرماید
 شمر کنون نوت شود در جهان داوری که موسی بیاید به پیغمبری اما وجه تسمیه و نشین نمیشود
 جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد و دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چه یا هو دارا
 معنی کدام بود لفظ عربی است در پهلوی چون بگوید یا هو افاده که ام معنی کرد درین روزگار

یا هو اسم نوعیست از انواع کبوترها یعنی است حادث نه پارتی یعنی فری و له اسی آخر جناب موسوی که ام
 جانور یا که ام چیز با خویش داشتند که با هو دار لقب یافتند عصایا هو نیست یا بیضا یا هو نیست توریست
 یا بو نیست طور یا هو نیست برنگندگان این مقام فرض است که اگر توجیهی در خاطر گزرد نامه نگار سیاه نامه
 اگر می بخشند اگر من مانده باشم بر جاشید این درق نویسند تا هر که بید گفتار گوئی را مسلم که نیکو که این
 رساله را نقل بر دار و ان عبارت را همچنان بر جاشید نگار و بر مان قاطع سفید بر وزن معنی سپیدست
 که نقیض سیاه باشد و بعد از ایض گویند قاطع بر مان تا که دک لب از شیر باد و میشود سفید و سیاه یکوید
 سفید لغت قرار دادن و سپید را هموزن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیار میدن
 و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که امین است نگاشتن قلم از کف نگاشتن دیوانه نیز امینا کند
 که سخن تو اهل بزم بخمند و در وی را گردنی زنند و دشنام دهند بتعمیه کمال کمالش کمالیدن بجان
 عربی نوشت و باز بجان فارسی همین لفظ آورد و هو شیار باید بود که کمالیدن معنی اندیشیدن با جموع
 مشتقات که از آن جمله کمال سیغه امر است و کمالش حال بالمصدر همه بکاف فارسیست بکاف کلن
 تمثیه سلک لالی را الضم لام و طلی معنی عقد و و اید نوشت و چون فصل لام مگر سیم لولو را یعنی صدور
 تمثیه نوشت و نوشت که هر وارید را گویند از سیخا دانسته شد که همین سلک لالی تمثیه است یعنی خال
 معنی عقد و و اید اندیشید است نمیند که لولو مفرد است و لال لالی به لام مفتوح جمع و رنه آنکه سفید
 لغت نگار لولو را چه فرافرد و کرد و خدا پرستان هر چند این عربی نفهم فارسی بدان می پرسیم که کیست می پرسیم
 که چیست تمثیه بر سیاوش تمت می اند که عاشق سو یاد بود در گران لی هزار است آن نون در حکومت که
 قول او را راست می بندد و و سیاوش اول داده اوی نگار و بر مان قاطع شاخل کسه ثالت بر وزن داخل
 نام نوعی از غلله است که نان از آن پزند و ضم ثالت هم آمده است قاطع بر مان شاخل کسه ثالت
 شلط است چنانکه خود و بعد ازین شاخول مینویسد و نمیداند که و نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع
 که شطح نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غلله است نان از آن پزند و بهیات شاخل بر وزن کمال
 اسم غله است که آنرا در هند که هر گویند و یکس نان از آن پزند و در کین می خنجه باشند تمثیه
 شتاب و در وزن چار قد شتاب و در وزن الجور و شاه و در وزن یا در دشمار و در وزن بارزد
 شاه و در وزن آه سر و شای و در وزن جای در شش لغت و شش فعل معنی مال ماه آورده است

است تخمیه شاد و رطوبت او اسم بادشاه زبشت و باز می نویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
می ایستد بی گانه نغمه لاشی آورده که افاده های بسیار دارد اسم هیچ بادشاه شاد و زنبوده است آن شب پور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میا بجگر می کنند نیز شاد و رنگو میز آری مصحوبی
از زربان خسرو پرور نیز که شاد و را اسم صلی آن بود و چون شاد و رنگو در شکارگاه شیرین تصویر
کنند که شب و پیاچ آن پر پیچره خاتون نیز خسرو مهر مثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاد و را اسم
است و هر که چنین کند او را شاد و خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شاد و را چون لغتی غریب
بود و پیشاپور غلط کردند و خسرو را که شاد و رطوبت او نام او است شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم بادشاه شاپور است بپای فارسی و او نه شاد و رطوبت او اسم خسرو و شاه و درست بهر دو و او
نه بپای فارسی و او و بر بیان قاطع شبروان کنایه از شب زنده داران و ساکنان باشد کنایه از
عس و دزد و عیار هم هست قاطع بر بیان او ویلا و امصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و
منه و لانام بهر و شب زنده داران و ساکنان یعنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و
عیار هم هست از من باید شنید شبر و لغظ مگر کب است کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان
ساکل شب زنده دار که در طاعت شب سهرارد شبر و که میگوید عس شبر و که می نامد شبر و فرق تا بقدر
هر گناهی می گویم که شمره و امن می کشد که جای بیجا است و در هر یک کام و با لغز اندیشه تا بجای
آن توان کرد شبروان صیغه جمع است و منخر و شد که عس و دزد و عیار را نیز میگوید صیغه جمع بهر
چگونه نوز و دوزخ اندام کاش چنانکه شب زنده داران و ساکنان نوشته بود و بیجا نیز عس و دزدان
و عیاران سینه شست تا همان یک مغلطه باقی میان بر بیان قاطع شکر و شکر کات فارسی سکون
و وال بی نقطه ماه را گویند و جزئی تم خوانند و عس و شبر و نیز گفته اند قاطع بر بیان شکر و ماه را چگونگی
میتوان گفت مگر آخر شب گرد و ستاره شکر و سن میگوید کم که این هم نباید گفت زیرا که در دیدن ماه
شب منحصر نیست و در روز نیز می گردد و مان شب فروزا اگر گویند جاد و دیگر عس و شبر و وجه
ایا عس و شبر و یک نیست یا شکر و از اصدا و است حاشا که عس و شبر و یکی باشد یا شکر و از اصدا و او
از دست اینهمه جانان دست داور استی اینکه شکر و شخته عس و گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبر و دزد را
خوانند نه عس و شبر و زنده دار را تخمیه شکر و بضم اول المعنی بیک با قوت و عیانت و بیکه اول المعنی

ترس و بیم مینویسند اندام این نفرته از که آموخت و میکیل با قوت از جای آورد شکوه ششین مضموم زینار
 بهمان کبسه ششین و ضمه کات و دوا و جدول اسم جا دست معنی و بد به نشان فریب شکوه هیدن مصد
 به عیلت یعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت تحت جمبه آن در سندی عیب بین آنها باری چون ازین
 خیابان گزری هفت چین دیگر نگری بر از گلهای بزرگ بو شکوه هر شکوه هندی شکوه هیدن شکوه هیده
 شکوه شکوه هیدن نقلی شکر و بضمیر دارم و تا نگویم نیا سیم شلیست که هر گنده خوری را گنده پزی
 هرزه سرفی جامع بر مان را که نزد خردمندان به یافتند محض است سکت مدعی دیده ام و سود آن
 سکوت خاص لمن سیده است بهمان در مقیده هیتی دارم که نخستین عشرش نیست صحیح و آتش اندو
 بناید که شکوه هر سوال به چون آن تصیده شهرت یافت یکی از علما در زیر میکه من نبودم برین لفظ
 خرد گرفته و گفت که شکوه به معنی ندارد و هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی کجند نامه بنده با مضموع
 شکوه هید و از زبانی چنان به خنده زد و فرمود که شکوه هیدن شکوه هیدن می تواند بود و ای برین علم
 و فضل که با صبی را مسلم داشت و مضاعف را نادر و ایند است مردی سخت کوشش از خون نبردای آن
 روز بر آن قاطع را خانه آن فریاد برود و شکوه هر را بوی بخورد و فریاد پنداری بر مان قاطع کلام است
 که چو کس از سلیقه آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من سیدانم حاجت بدیدن بر مان قاطع است
 و بر وزن ریاضه سخن گفته بودم زینار پیش به زرا حکایت خواهی کرده از عربی خوانان فانی نشان
 تشقیه فصل ششین مع الکاف پارسی شکر و بروزن نگر و مینویسد و شکار کن معنی آن میفرماید چون
 صیغه مضارع لغوی جد اگاه قرار یافتن بکار من آمده است در بین ما به سخن چیرانم اما یاران خود را
 خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جا بود ۱۰ است و از ابع حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
 شکر بدین و شکوه و دیگر مشتقات هر آمینه حیرت رو میدهد که در باب شکوه هیدن شورا شورای چه بود
 و در شکر بدین بی گلی چراست معنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و اگاه شکر و بکاف پارسی محاوره
 کجاست از ناظر آن منت می پریریم که چون نگارش مرادین مقام بیند بسوی ششین مع الکاف
 العربی نیز گرانید که نخست شکوه به معنی چاره و علاج کند نوشته است سپس شکر کن معنی شکار کردن
 و این بیان بدو هیچ غلط است کی اینکه شکر به معنی چاره و علاج هرگز نیست و م اینکه مصدر
 شکار بدین است نه شکر کن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و بکاف پارسی صحیح بر مان قاطع

اصل اینست که بیچاره تیز نظر و معنی نهند در مضارع و ماضی و امر و صفت موصوف از ازل نیاورد است
 تنبیه طشت زرشک است که طشت گون طشت و نیاورد این چهار لغت در فصل تاسی و قرشت با شین نوشته
 است در فصل طای رسته واروشین چون لغات دیگر فرا هم قانست که در همان چهار لفظ را مکرر آورد
 تنبیه غنوک و غچک نام ساز سلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی غنوک و انشتن از ازل کون
 در فارسی و این در عربی نیست جز بسکه کسکی در بوا معنی نیست تنبیه غشته مشتبه به فته و کسره غنینه و غط
 به معنی ایخته و آغشته مینویسد آغشته لغین که مفعول آغشتن است الف ممدوده که بجا رفت کسر
 از کجا آمد اگر غشته را مختلف آغشته میگفت سلفه تم که سندیجو میگویند که غشته را به معنی غشته غنیش حکیم
 تنبیه غنوه بر وزن شوده یعنی هفت آورده است هفت خود فارسی است مابوع عربی هندی شوار
 غنوه و مکر زبان یو و پری باشد البته در یک هنگام غنوه بی توضیح اعراب معنی هفده که عددی است
 مکرر آن و هفت دیده ام بندارم که این مرد دانستند هفده را هفت پنجاهت زهی قیاس تنبیه
 غنو غنود غنودن غنوده غنودین غنودیده از یک مصدرش لغت تراشید خود داد و کا غن
 زبان کرد از کینه سن چهرت من بین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادون خفتن من خوا میدان
 گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مندان غنودن نقل کرده
 عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشتن این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن نرسند معنی بیان آمده
 است بایستی که نخست غنودا بمرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که
 غنوند بسکون نون لفظی است جدا گانه به معنی بیان تنبیه غوش غوشا غوشا و غوشاک غوشای
 یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت آورد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح
 اسم پاک است که ابلا بالف مضموم هندی است تنبیه غار دیدن کبکولان بوزن حصار دیدن
 میطر آرد مگر نگار دیدن هموزن نمیتوانست شد که حصار دیدن از قله که قاف آورد پس چون نگار دیدن
 معنی بر داشت می سیاه ورق ساخت کردن بختن در دیدن شکافتن پرانگنده و پریشان ساختن
 از هم جدا کردن شش معنی آورد کس گوید که چون نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز بروی
 ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار باید
 تا به در سخن برسیده باشم غار دیدن قتال نماید نمایدن فرود فرود دیدن نقلیدن آن شش معنی

که در صورت و این نه صورت که در متن وارد است جز بقدر نیست که فتاریدن مبدل آن مقلیدن معنی
 درین کسستن آمده است و آنرا فزیردن و تقلیدن هم گفته اند چون مصدر به تبدل و تخفیف چنان
 صورت وارد و اجزای هم سرسره شتات نیز بچهار صورت خواهد بود بتبیین در تحت شرح معنی فراخ رو برای
 معنی فراخ رو برای فهموم یعنی شگفته رو مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت مان است صفت
 چون سکین مان رخ را یکی میداند از وی قیاس فراخ رو آورده است بتبیین فراخ را از اعدادوی شمارد
 و هم بستن در و هم کشودن را ازین لفظ دعا و او کس گوید که تنها صاحب بران قاطع چنین بشکود بلکه دیگران
 نیز گفته اند و این امر اجماع است مایسکونیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است برخلافت نیز پیش
 باید دانست که فراخند شیب است چون بهکام بستن تخته های در از هر دو سوم می کشند و آن صورت
 بلند است هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعادی گوید شمر بروی خود در طلاع باز نخوا
 کرد چه چو باز شد بر شرمی فراز نتوان کرد باز کردن معنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طلاع بر سر
 را سوی خود راه داده چون چنین اتفاق افتاد و دیگر در بروی وی همند منشا مخالطه درین لفظ است
 بشرح حافظ است شعر حضور مجلس است و دستان جمعند و آن یگگاد بخوانید و در فراز کشید
 نخست مجلس نشین و مجمع احباب حرکات و دستان بی تکلفت خاصه در نرم شراب و ضمیر نقیرن با است
 سپس توان فهمید که مجلس نشین خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین آنگین آید همه را
 عینش منقص و خاطر مکرر گردد و مکرر در هر جوم عام چیز کند چشم زخم هم سرخ و کز نیست که آنرا بخواندن
 آن یگگاد از خود دفع کند و در گفتن تا همسایگان و سوقیان گرد آیند و سوالی بنجلیان
 تماشا کنند بلکه سر بنجان و عسین محاسب نیز در آیند و دستان با سیری برنگر گویند در صورت
 خواندن آن یگگاد بهر چه خواهد بود گویم بهر دفع چشم زخم یکدگرت که آن از چشم زخم بیگگان
 خط ناک ترست چه جهان دیده میباید که آفت اغیار بستن در دفع کنند و بلای عین الکمال احباب
 بخواندن آن یگگاد بگردانید بران قاطع فراشت بفتح اولی فی بالف کشیده و هم مضوم شین و
 های قرشت و ه بمعنی فراوش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فرشتند
 قاطع بر مان چون شناسائی حقیقت چه حافظ ندارد و فرنگ چرامی نگار و بورایمی بافت سن
 می یافت بهر چه سرف و خست کلین می افروخت فرشت است اهرمه اند که درید علیه فرامش است بمعنی

فراموش معنی دارد و آن معنی دیگر که بسوا مخ لفظ در دست تا از کدام خطا مراد است آنست که امر او بر
 یعنی علی لفظیست جدا نوشت لفظیست جدا چنانکه در دست در دست این لفظ مرکب لفظیست
 اندیشیدارم که نه معنی فراموشیدانند معنی نوشت فراموش را بجائی دیده باشد چون در آن تمام معنی سهو
 و نسیان یعنی بجهت کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه برسد ننهد آنرا فراموش گویند
 لاجرم این معنی در دل گرفت و در فرزندنگ ورد این همان گونه یا لغتست که این در باب سلک لی
 رو مواده بود و همچنین صورتیهای ناخوش درین کتاب پیش از آنست که گفته شد برهان قاطع
 فرج بوزن ابجد پدر جدا گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری قاطع برهان
 سبحان الله فرخاسی و جد عربی فرج یعنی بزرگ اندیشیدن و جد معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بزرگتر
 خندیدنت من آن می پسندم که چون فای عفتض بای فارسی با هم که مبدل میگردد این را بر جد
 باید گفت چنانکه در بندی پر دادا گویند شارحان قرآن السعدین مصرع امیر خسرو با استنهاد
 آورده اند و فرج را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع فرج جدا فرج خود نیست
 گوئی مصرع امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن باشد
 سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شگفت فرج یعنی است پهلوی
 به معنی کرامت و فرج بضم جیم شگفت آن و درین مصرع همان فرج است بضمه جیم نه فرج بضم جیم
 مقتضای مصرع اینک معنی فرج یعنی سلطنت جدا از کرامت و یادوری اقبال یافت چون فرج
 را می دانستند پر دادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر تو می که فلانی برادر رنگ همانا بنام
 بجای جد خود که آن را دادا گویند است نه است نه بجای جد پدر خود که بنام آن پر دادا باشد
 نظرنه کردند و قیاس را کار فرمودند تا زرم بدین آمدنی که فرج و بر وزن منقودیه معنی سحره و عجاز
 مینویسد و فرج را مخفف آن نمیداند و به جمعیت شایخ قرآن السعدین فرج یعنی پدر جد مینویسد
 حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جدا می خاص معین نیست عربی آنست که از جد صیغه جمع نویسد
 یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسد یعنی نیاکان تعلیم فرختر را که مخفف فر و خاست نخست
 نوشت فر و ختر را که لغت اصلیت مرکب صیغه ماشی و آرا ماند خردار و پر ستار بعد از سه ورق
 رقم در این قاعده کجاست تعلیم فر نه بوزن و نه معنی لغت آنست ازین آور و باز فریه بوزن گرفته

چون خوراک و پوشاک و غنایه هر یک از این نوع و دوا که مفید معنی شکیست سمت هر آینه فضاک و غنایه هر دو
 بی محسوس حرکت را گویند خواهی از وی تکثیر باشد و خواهی بجایزه دیگر و حرامزاده را فضاک گویند
بربان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کار و شمشیر از آن
قاطع بربان جای آنست که از خنده آب در چشمه بگذرد و فولاد بر وزن و معنی پولاد و باریک است
 بچون آهن و ساخته شدن کار و شمشیر از آن آهن طریقی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغت نیست بر شمشیر
 و دره شمشیر پولاد معروف شده است که لفظ نیست ناشناسا و مسور و در اصل همان مبدل است فولاد است
 متعین فیصو نام شهری نوشت که فوراً بدان مسنوب داشت باز در باب قاف فیصو و فیصوی و فضاک
 الاجرم یا فیصوی که شهرت بسیار دارد و غلط العام خواهد بود یا فیصوی که آنکه بکر فکر کنی غلط است
 خواهد بود **بربان قاطع** قافله شد معنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از نوشتن
 پیغمبر باشد **کواکب الله حکیمه قاطع بربان** قافله شد نوشتن قافله رفت معنی آن نگاشتن
 و انگاه قافله سالار رفت تو صبح آن فرار دادن بنزل در منزل است و خط و در خط شدن و رفتن در یک
 معنی تزدون دار یعنی جانا چنانکه آمد و رفت آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد
 لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن اسالار باشد
 و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
 نیز رفته باشد و این حواله بر وجه آنست از قافله رفت رفتن قافله سالار فرقی نیست معنی قافله
 سرور کائنات علیه التحیات چگونه فراموش کردیم و این کنایه را بکلام علامه بزرگوار میفرمایند چنان سرور
 می آید که این کنی سوختنی شعر جامی را شنیده است از فحوی آن این کنایه اندیشیده است شعر
 ای کس با کس مابین قافله شد و ایسی مابین جامی در عهد آنحضرت بود و اگر بود
 مانند کنی لغوی بود که از فراق خواهد و جهان بدین عبارت مهمل در بیخ میخورد اگر درین بیت وی
 سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب را چون بهم آهخت و اگر تصریح با خداست از قافله رفت
 معنی پیغمبر و چنان آهخت جامی از دزد و زوری همزمان و بمقدتان که در زندگی می زده اند مینا
 بی بی چه می آید بشم این گمان نیست که نه ماخذ قیاس کنی چیز تبااهی رای وی نیست قافله شد
 یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و اولاد او صیبتا این استعاره کجا نیست

معنی قبیح بکسر اول نام دشت و صحرای سگ و در غلط میگوید و قبیح بقاف که معنی است ستم قبیح
 بر غیره قاف نام کرد و ستم از او هم غول این اصطلاح است و در اصل قبیح و دخت بیان می گویند
 بر بیان قاطع کارگیا کبشالت و کاف فارسی و تخانی بالک کشیده معنی بادشاه و وزیر و کار فرما
 و کاروان باشد و هر یک عناصر ریح لایز میگویند قاطع بر بیان حرف ثالث برای قرشت است
 باید که کار مضان و گیا کبسه کاف پاری مضان الیه باشد در مضیوت لازم می آید که معنی گیا پسیده
 و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پاری کسوت در زبان پاری جزو تخفیف گیا معنی ندارد و گیا با فتح اگر چه
 در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ناسیت ترجمه رفت و نام شهر سیت در قطر و بنگاله ای دکنی این
 گیا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گیا نیز علیه و کار گیا بسکون ثالث که رای قرشت
 به معنی خداوند کار چون ده گیا به معنی مالک تعلیمه کاسین می نویسد که در عربی پیاله را گویند باز در دخت
 بحث کاسه خطا بحث کرده چنان می نویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم قفا
 را اصل است که کاس کاسه مانند موج و موج معنی قبح عزیمت و کاس و کوس معنی نقاره فارسی تعلیم
 کاشت را معنی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجای گفت در علم اینکه میگوید پاری
 برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیدیم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن
 هرگز معنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مراد بر تافتن و گرداندن و گردانیدن هست
 و تا این کلمه شانی معنی بای اجد و رای قرشت در اول نظر آیند معنی گرداندن ندید و تا لفظ رو
 یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی گرداندن ز نارند بر بیان قاطع کاف بسکون
 ثالث و فوقانی معنی شکافتنست یعنی شکافت و ترکانید معنی کاشتن هم هست یعنی جسجور و مخصوص
قاطع بر بیان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب می خورم
 اما بنحو ایهم که دیگران غافل باشند و بالین همه مزخرف خواهدی و در نهانی بنویسم امید که دوستان انصاف
 مضایقه نفرمایند کاف ماضی کاشتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگویم ماضی
 کاشتن هم هست کرد و مضدر که در صورت و معنی مغایر هم باشد یک ماضی رو باشد و دیگر شکفته
 فرو مانده ام که از شکافتن در باب چنین مع الکاف جزو شکافت که این معنی رخسار و دست است
 نشان نیست اینها شکافتن از کجا آورد و کاشتن معنی شکافتن و بر گردانیدن از کجا یافت و کاشتن

مضارع کافتن چنانچه کشید و کاویدن از یکجا و گرفت سخن نیست که شکافتن مصدر است جدا گانه
 و هر چه آن چیز نامی شکافت و مضارع شکافند و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدر است که گرفت
 تر بود آن که نونا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاد و کافتیده و کافده غلط محض و محض غلط و معنی
 تقصص و جستجو ماضی نیست بلکه نظر بر حصول فائده عمق و عمور کنایه از پرورش و تنگن است اما کافدن
 مصدر مضارع نیست چنانکه در سخن برای مضموم مصدر اصلی در ویدن مصدر مضارعی هر آینه کاد و کافته
 امر است و کاد و شغل اصل المصدر بر وزن قاطع کالب بر وزن و معنی قالب است آنرا کالب نیز گویند
 قاطع بر همان اگر چیزی است و می آید از خنده بخویشدی کالب بر وزن قالب که معنی اردو عیاناً یا الله
 قالب بر عربی و کالب در فارسی جنی تن است چیزی را نیز گویند که آنرا در بهندی ساچنایانند کالب لغت
 کجاست مگر مخفف کالب باشد و این نمیتواند بود و اگر تخمین بود اشاره به تخفیف کالب می کرد
 چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگرداندم و بحث قاف مع الالف
 را که ستم از لغت قالب اشرفی نیافتم اگر کس این امید نیست در قاف مع الالف چو اینا در دو اگر
 بنیدانست و معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون را اولان اجلاف در هر ملک قاف اکاف و شرف
 سین میخوانند و باید که این همه در کون بسیار مروج باشد این نیز متبع قوم کرد و کالب صحیح است
 و اصل لغت بنیاد است چنانکه در عبارت آینه گواه نیز بر معنی دیگر را هم جمعیه کانون را به حسنی
 آتشان و سخن گلشن و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میدانند
 و آنچه در کالب قالب خورده بود مکرر میجوید و پیشا بده باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
 معرب کانون میگویند چنانکه صدر الیصاد در معرب سده السین گفته است آه ازین پالغرتای پی پری
 در فارسی قاعده و روش را کانون که می گویند همان اسم آتشان است و پس قانون لفظ عربی
 الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن قنن اگر قون کنی راست بود قانونی در تعریک کانون وجود
 گرفتگی افاده معنی آتشان نیز بحال برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوعی
 در درجه اولی چنانکه قانون و قاعده در این است بزم استخوان آراستند و کار استخوان یکی از علمای
 جلیل القدر اسلامیه که در آن عهد از بهر این مهم بطریق دوره از گلگته بدلی رسیده بود حوالت
 داشت یکی از طلبه علم چشمداشت عوض جوهر لیاقت خویش عیاشی عربی بنظر آن بزرگوار سخن

که بر ایندیگر لفظ صمد اوران عبارت داخل بود سخن شگین شد و فرمود که اندر ج لفظ پارسی در عبارت عربی
 که همیشه اشعار شعرای نام اور عرب قهوس و منتهی الارب رند تا صمد را در اشعار عربی و کتب لغات
 دیدم خوشتر فرود خورد چون این حکایت بن رسیدم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان
 جامع برهان قاطع خواهد بود و بال این گمراهی نیز بگردن اوست **بمان قاطع** کشاورز و زرع
 پرور زن فرامرزی معنی دهقان و بزرگیز و زراعت کننده باشد و زمین زراعت کشت ار را نیز گویند
قاطع برهان در اینجا چهار افلاط است یک متخرا اما افلاط فحیح کات خلط کشاورز بکاف کسوت
 دوم فرامرزی هوزن غلط زیرا که او کشاورز و زرع حس است میهم فرامرزی مضموم چنانکه شعر است او آه
 شعر چنین گفت رستم فرامرزی را چه که دل اشکن لبشکن البز را به غلط سوم بزرگیز که معنی مزارع غلط زیرا که
 آن بزرگ است نه بزرگ غلط چهارم زمین زراعت و کشت ار را زنه از زنه ار کشاورز و زنگویند متخرا خود
 ظاهر است که دهقان و بزرگیز و زراعت کننده نوشتند مگر یک لفظ از این هر سه لفظ کفایت میکند
 پنهان مباد که این در اصل کشت و زرع است بجان عربی کسوت کشت مشهور و در زرع صیغه امر از
 وزریدن و چون با کشت مگر کشت معنی فاعل بخشید یعنی وزرنده کشت این اکتا و زرع نیز
 و کشاورز مخفف کشت کات چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت چنان صادق آید متعصبیه
 کشکول بر وزن مقبول هم به معنی گدای آرد و هم معنی کاسه گدائی مسلم دارد و توجیه و جابجایی معنی
 کشیدن و کول معنی دوش است گوئی فارسی نتوانده و اگر خوانده است فراموش است لی فی خود
 در اصل بخود و بیوش است استویه وزن مقبول با کشکول مقبول است زیرا که مقبول بود او معروف
 و کشکول بود مجهول است و مگر کاسه گدائی را گدایان در کف گیرند بر دوش کشند معنی توجیه
 مطلب می نیست کول به معنی دوش فرض کردیم کوش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اهم
 در اول آن در آرد اکثر فاده فاعلیت و بطریق نادرا فاده مفعولیت میکند مثل خدا بخشید
 خدا در هم آلا معنی آلوده زهر این نشنیده ایم که صیغه امر را به اسم مقدم دارند و معنی مقصود فرا گیرند
 و آن گمان گویند مردم نیز در کتب باشند که چون این نگارش را گویند فرمایند که غالب بخشید را ال اسم
 مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت آلوده زهر گفت زبان وقت بداد
 من که خواهر رسید تا چار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است

و خنثیه هاء و الواو و زهر صفات و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است این ترکیب جدا سخن کوتاه و کنی
 هر جگانه میرفت و اینها و از کون نخت چون از کج روی کوفته و بند بوزست باوی پنج نیا بگفت اوست
 چه چندان باید نشت که شکل بجان مفتوح دو او مجبول گدا را هرگز نگویند شکل معنی کاسه است که بصورت
 کشمی ساخته باشند و آنرا کجول هم بگویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور است
 نظری باشد که آنرا باند کشمی سازند ملی مشهور است و مستور است که کنی آورد بر طاق قاطع
 کفانه بروزن بهانه بجز را گویند که ناز از شکم بقیه قاطع بر طاق آفرین صد آفرین ای فرزانه
 کنی لفتی صیغه آوردی و این طلب نکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر زن آگهی
 میفرزایم که کفانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین کسور تنبیه نمان مساوی
 کلین جانور که بصورتش شش است از دیوار بدیوار میجد و گلهری بکاف پارسی کسوت نام در پارسی
 بنیاد باشد هر آینه دران زبان آسمی لا بروی همین نیست و کنی را نامم که بکاف عربی مفتوح در ذیل
 لغات فارسی می نویسد و همون آن ابروی می آرد ابروی خود لفظ نامانوس است قطع نظر از این
 اندیشه گلهری بروزن که باشد لغت فارسی نیست فارسی بود مصنف خالی باری که گمان کرده ای
 امیر خسرو دهلوی است همین اسم در خالی باری چراغی نوشت و موش پیران و موشک پیران از
 پیش خویش اسم صفت چرامی تراشید من میگویم که سراسر قلم و همدان جانور را گلهری بکاف
 پارسی کسوت گویند نه گلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان شگفت که نه فالوده را دیده است نه
 انار را تنبیه گوارد بنم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و ظرف را هم میگویند و بهترین
 خزها پوست خرچنگ است من میخندم و میگویم که سفال خزف البته کمیست ظرف اگر چه از سفال
 باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزها چگونه تواند بود کجا سفال و
 کجا پوست در بر می سخن از باهی میرفت کی از ان میان گفت بی ماهی جانور خوشی است گلین
 از راه فراغت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چنان دیده ام ماهی همان است که همچون شتر در گوش
 دراز دارد و شعر یقین شد که به خوش خندیده است چه چو ماهی شتر نیز دیده است همچنین
 و کنی نه ظرف را دانند نه سفال را پوست را شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خز به جای صنوبر و
 به معنی نوز قاهر نوشت با زلی فاعله در فصل دیگر نیز مینویسند کاشتت به چاره خره به او و خوره

مع الواد و را یکی میدانند و میدانند که بل و او فو قاهر و صوبه و فو قاهر و او اسم غنیست که در ادوری
 و او را شعلب گویند و آن فروختن موی ایش و بر دست و بر دست و در انتهای اجسام تنبیه کرداردن را
 در فصل کف پاری مع الازل منقوطه آورد اما کرداردن و کز ایش همین و لفظ و پس پس در فصل کف
 فارسی مع الازل الموز کرداردن کرد ایش کرد ایش کرد ایش کرد ایش نامه کرد ایش کرد ایش کرد ایش
 کرد ایش نه لغت قمر و دیگر گذاشتن و کز ایش بذال شخذه نیز آمده است این هفت لغت که هم از
 مشتقات کرداردنست بعضی مفرد و بعضی مرکب است شخذه را نه بر فرستد سخن اینست که همه برای هوز
 مصدر و حال مصدر بذال منقوطه باشند دیوانگی و بیخ و دست این ادزای و ذوال نامی طای
 و کاف و کاف پاری و باویم فارسی و عدم و وجود و واحد و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر
 و معنی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست برهان قاطع
 اکل شدن بمعنی اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت بزرگی یافتن باشد
 قاطع برهان اکل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
 رد و باید داشت و معنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن
 نیز گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن توار یافتی و معنی
 ظاهر کردن بمعنی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفت آمده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن
 آورده و مثلاً این نیست که نا آشنائی از علم فارسی تنبیه بو شاسب و طلب آن بو شاپش در باب
 بای موحده و فصل اول نوشت و بجانوش باز در کاف عربی مع الواد و کاف پاری مع الواد
 در فصل کز آورد و چنانکه در شرح لغت بو شاسب نوشته ایم تنبیه بگام که لغتی است مشهور کوی
 بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرماید تنبیه در تحت لفظ ابون میونسید که در عربی نیز این
 دارد که گریه را با پاری بیشتر در که چنین بیگانه و تنبیه مار افسا مار افسا مار افسان مار افسای
 به معنی کسیکه مار باه اسنون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بد کند چهار لغت نوشت از جمله
 مار افسای و مار افساد و لغت صحیح و این هر دو در حقیقت یک است چون چمن پیرا و چمن پیری مار افسان
 هر دو یک است و مار افسا غلط تنبیه مارند و به تخفیف مارند و به معنی این دو و بین پیرا و پیری
 در یک فصل است و در بعضی کتب مال و این قیاس است برهان قاطع مارسان کسره ناست

پس بی نظیر درین عاشقان معنی ما رستان است که بیمارستان و دارالشفا باشد **قاع** برمان
 اگر مخفف بیمارستان میگفت سپرسیدم که شارسان مخفف شارستان و دیده ایم در بیمارستان اگر حکم
 تخفیف و ان کثیر بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم بارسان صوت می بریزد
 اما بعد دو احتمال هر کس که تا در کلام یکی از سترگان پارس و پیغم چنان باورد ایم اینها که گفته ایم
 بهر سهلست بیمارسان کسب ثالث یعنی برای خوشتر کسور کد نام فرزندک دیده است یا از کد اخذ و
 شنیده است اشعارند فر و گزاشتن بهم ازین روست که خواهد نگارش لغات مطابق قیاس
 خویش دست و اولی حرم سناز کجا آرد تنبیه ماهر بزوزن ظاهر بلغت زنده و پادشاهی فرزندان
 که آنرا فردا گویند میگوید چون زنده و پادشاه کسب است هر آینه اگر در فرزندگهای دیگر نیز آورده باشد
 نتوان بتواتر استناد کرد و ما این مقدمه را در ذیل فواید که انجام این نگارش بدست آشکارا
 نگاشته ایم تنبیه باز از منتهی و پیچیده میگویم که میگوید باسی مشور نام یکی از پسران هندست
 نوزاد الف بعد از بیستم هرگز نیست بعد از ای هوزیای معروف زنا نیست آن مدیست
 بزوزن یکی در بیای مجهول گویند در اصل سنکرت میشو رست بزوزن بسی زور در هر حال قول
 و کنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پدید آمد و تخانی مجهول معروف چو است همیشه و همیشه
 یکست مای شهور اصلی ندارد بر **قاع** ماهی شمه خضر کنایه از زبان بودمان میشو رست
قاع برمان یا رب ماهو جی شمه خضر کلام لغت ست من در کتاب منطجه بدینصورت دیده ام
 قلندر هر چه گوید دیده گوید و در هر یک زرد که مای چشمه خضر خواهد بود و آن خود میست
 بظرف مسقار با گلنایه که مخمور سیا خون جگر خورده باشد تا در نظم و شعر خویش آورده باشد پس
 این زور گفتار خویش آرد سر قه خواهد بود از لغات سلفه و کنایه های مشهوره نیست که نگار در بیان
 روزگار آید شیر خفا که ترجمه است گوئی یکی از نامهای جناب ولایت چناست صدر کرس
 در کلام خویش آورده باشد و سر قه نیست و کنی در کتب شین مع الیاشیر شرنه فاب هم حضرت
 سپید اسلام نوشته و آن خضر نیست که فاقانی در قصیده مستحبه بهرسانه شیر شرنه خود صفت
 عام که بر هر فرد شجاع و سر تنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب معنی میشد و رستان است هر آینه
 این صفت نه سزاوارشان است الهی باشد فاقانی خود بطریق جنرال گفته است بخند صفت

یکسکه بعد از خدا رسول اورا بزرگی توان ستود و بگویند روا لقا تو از بود و همچنین آید و دستار بلف
 ممدوده اسر حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این نظمیست در قیامت کائنات
 چنانکه بعد از آن فصل نوشته ایم مقصود ما اینست که این چنین مضامین لغت مستقل و کفایه
 مقبول چرا قرار یابند در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگار شس بپردازد
 بر بیان قاطع مدعوش با ببردن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صفا و هشت باشد
 قاطع بر بیان دانم دینی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندست حقیقت سچ لفظ ناید
 و در هر باب سخن بر انداز طرز تخریرش در بنیقام آن ثابت میشود که مدعوش لفظیست به و او
 مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب هشت معنی است بیرون دادگر سوگند اگر چنین
 باشد مدعوش لغت عربی الاله است مفعول هشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بود و مجهول نیست
 یاریان تصرف کرده بود و مجهول مراد هشت بیخودی آوزند نه بوزن سرپوش است نه معنی
 سرگشته و حیران مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعدی چرا نه گفت که مفعول
 هشت است خود دیگر گویم که چه گفت و خود بخندم که چون نیند هشت چه کیفیت بر بیان قاطع
 مران بفتح اول بر وزن سران به معنی است که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ
 نازدست طبع شده و منع از راندن هم هست قاطع بر بیان کو دکان و بستانی میدانند که ملفظ
 جدا گانه است و لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاه بر بی ای که مدوة الف تزیان و دورای قرشت
 با الف پیوندد دیگر اینکه میخوشد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب است از هم نمی و ران که
 صیغه امر است از راندن از بخارای قرشت با الف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست و آنکه
 از لفظ مر آن ترکیب یافته است مر آن بسکون رای قرشت الف ممدوده که در فارسی دو الف
 اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دینی تراه لغای بی بقا و زمر شاه با ختری سوگند که این هر دو
 لفظ کیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست و در بحث میم یا ذال نقطه دارین میم
 مفهومیست و معنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه سبزی نه بد ذال است به معنی
 خداوند خداوند که فرزگان پارس آن سیمیه بر کدام و بر نماده اند آورند و نموده و بر مز
 او همز هر چه لفظ برای هنوز هم شعر است که کوب طست سفند از مز و اسفند از مز و هم نام

هم نام درود هم نام سر و ش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمه الله علیه بتنبیه
 ششش کفایت اول میسر و سکون ثانی گوئی بروزن در هوا به لغت نزدیک از اسم نوعی از زرد و آلبوید
 آگاهی طلبان آگاه باشند که لغت در مقام لوج یا در هواست این همان ششش است بروزن
 کشتهش یعنی خوبانی که نوعی از زرد و آلبوید است بر همان قاطع کفایت اول و سکون ثانی به معنی کیدان
 باشد و این کیدان هم است یعنی بیک مکنده را نیز گویند که فاعل کیدان باشد قاطع بر همان
 هر چند از زبان دکنی همه جا ازین دستت من نیز بسیار جا درین باره سخن آندام و بار بار
 در یک خصوص سخن آندن هرزه گفتندست لیکن چون نزدیک است که این نگارش کران بریزد از
 سر این لغت نظر نتوانستم که درشت لفظ و حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا می باشد و کج معنی کیدان
 کجاست و مکنده را کج کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف است با تنبیه
 اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد و در این خطایای بیشتر چگونگی
 توان خواست تنبیه مکاس را به هم مقترح که مراد است ابرام است بضمیمه آورد و در فصل دیگر مکس
 بفتح اول و کسر ثانی نگاشت و گفت که مکس هم گویند حق نیست که مکاس بروزن جویس لغت
 اصلی و مکس اما که آنست مکس استعمال سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مانند مخفت که مخفت بود
 تنبیه با آنکه کیدان را در تحت شرح معنی یک نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده بود آن
 و معنی مزیدن آورد و آنرا چو شنیدن بجم فارسی هم گفت گوئی چو شنیدن بدل چو سیدن مست و آن
 تقریر مصدر بهند نیست یعنی چو سنا تنبیه در تحت شرح لفظ مکاس میسر از مضموم نوشت و با کسر
 بفتح و میسر لغتی دیگر ترا شنید و گفت که آنرا مکس نیز گویند سوین بار در فصل جداگانه کیدان
 لغتی خاص خاطر نشان کرد و اعلم که با این همه سو و از وی مقبول است تنبیه ملان ملای که آن
 صیغه نیست از لاندن و این صیغه نیست از لاییدن در و فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد
 که این چه منوس و چه دست بر همان قاطع مل تنگ یعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که
 حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرنگ هم میگویند قاطع بر همان
 در مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قریند آن می خواهد که بضمیمه هم و ضمه نای درشت
 و ضمه نون باشد و این لغت بر بصورت غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو بتمامی مضموم

و توان شرح ز دوست شونده را گویند باشد که تنگ ملن تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب تنگ باوه
 در نظم و شعر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ ملن تنگ می از نظر نگارنده است باشد که رو باشد اما تنگ
 به تقدیم مل بر تنگ میچنین میخوانند و مل تنگ بوزن خرسنگ نگویید مگر مردی تنگ خورسنگ صاحب
 اللغات نیز در نگارش این اخبار دارد که کلمات مرکبه لغت مستقل می چندار و چنانکه می نگارند مل تنگ
 تنگ معنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقول است نامه نگار گوید از آنجا که تنگ باوه
 معانی دیگر اسم ظریف نیز هست که در آن گلاب و شراب عرق نگارند از لاجرم خم خم و سوسو سوسو تنگ
 تنگ مفید معنی کمر است صاحب برهان قطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فروزن داشت
 و ملنگ را بمعنی تنگ شراب نگاشت بی بی صوت لفظ و معنی متغیر ساختن در نگاه لوی از فرهنگ نویسنده
 افراضن برهان آنکه کشف اللغات را گسترتم طرک گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع محتمل مانا یا فتم
 کاش داشتی که تقدیر مانی که است قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات مخرو در
 راستن تو اعدا عمل از صاحب برهان دوسه کام بیشتر است زیرا که با وجود تمتع روشن با عقدا و جوتین
 مستحب و تهنیت و الله الله این هر دو بزرگترین صفت که در اصل لغت برای و قیاس صحیح
 و از تقلید و تحریف و تحیف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مسا هم اند و درین باب که قیاس هیچگاه صحیح
 چه باید بگوید که اناناز برهان قاطع مشتق از خرد و از نظر بیشتر این متاع سخن که در کشف اللغات نیز
 هر کی از درخت و آن از خرمن نگرستن را در خدایش بیامزد و میبوسد ملای یعنی کوه و آلوده شو کوئی از ملای
 ملکی کفار رومی آلودگی بخواد حال آنکه ملای امر است از لاییدن و لاییدن معنی بهبوده گفتن است ملای یعنی
 بهبوده گوئی و اینکه آلوده شو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افاده است کوشش دارد و هوش
 گمارید آلودن مصدق و آلوده مضارع و آلامی امر و میالای نمی و مخفف میالای مالای حاشا که اسانزه
 تحریف بعد از تخفیف رواداشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید
 معنی دیگر است تنبیه مندل بوزن صندل ابعثر شرح معانی دیگر که غلط نیست و آخر میگوید که برهان
 هندی نوعی از بدل است که لاسی کل کلا فو که الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الا سهل
 است در هندی مندل که با ج گویند تنبیه منزل شناسان بی کم کرده در یک فصل و مشو نویسان مانع
 در یک فصل نوشت لیکن بر و اند که اینها مضامین ابدای نازک خیال است لغات مستقل و کلمه است مندل

مستقیمه مقدار قاصد یعنی زبان طم و متقارن کجاف پاری کسور بنی زبان میویدن نامرالی
 از پیشه خویش نموده ام که زبان طم چیست و متقارن قاصد که زبان طم و متقارن کجاف که زبان طم و متقارن
 کیست از پزیرندگان رای جامع بر بیان قاطع متوقع برای تم تمثیلیه در شرح لفظه که مخفف ماه است میوید
 که حرف نفیست که معنی لا باشد استغفر الله میوید های مختفی حرفت یعنی چه است تنها هم حرف نیست
 و جز میویدها هم هیچ میوه دیگر ربط نباید بهمانا این همان مغلطه است که گوی ات را ضمیر حاضر و اش را
 ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تهما تا و شین و میم است بی آمدن الف در اول این
 تنها میم است بی آمدن های مختفی در آخر تمثیلیه مهر خرم بر دو ضمه معنی سکوت میوید و باز مهر خرم بجم
 مستوح نیز میگوید و در مهر خرم نیز میگوید و این را صح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بی بجا است صحبت
 میل نارد مهر خرم خشت خرم شراب را گویند و آن خشت مانع بر رفتن شراب از خرم است چنانکه حافظ فرمود
 شعر که چه از آتش دل چون خرم می و در خرم مهر بر لب زده خون میخورد و خاموشم از بیجا مهر خرم
 معنی خاموشی فر اگر گفت ندانم مهر خرم از کجا آورده پایان کا مهر خرم را که مراد مهر و لانت معنی سکوت
 اولی و صح دانست آن قاطع هلسند و بن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع بر بیان لغت نوشت
 و توضیح کرد که تیغ هندی را در که ام زبان هلسند گویند تیغ هندی آن سر و سببست لیکن در هندی هلسند
 گویند و در فارسی و در عربی و در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تمثیلیه میان
 یعنی مشمار حساب کن می آرد و میگوید که امار و امار چه حساب را گویند مایکو میم که او اروا و ارجه معنی
 و فقر حساب آرد است و ابار و ابار چه مبدل آن می تواند بود و این امار و امار چه و انگاه میان معنی بی
 و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدی باشد و آن مصد را مضارعی بود و از ان مضارعی
 امر استخراج کنند و میم نمی بران امر نند تا میا مار صورت پذیر و آن خود نیست و ار که او ارجه فر علیه
 اوست لفظیست غیر منتصرف معنی دفتر حساب و بصورت میم چرا سنج شده و این همه ساز و برگ از کجا
 آورده که امار و میا ماری وجود گرفت تمثیلیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مغلوب آن نیامست
 میوید که در هندی معنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات هندی حالش این باشد
 در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بگاله و دکن تا پنجاب نهند بنیدان را فر اجم کنیم و هر چه که میان
 یعنی بزرگ نفیض کوچک است بچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف

و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان کنی باید بریزیت هر سه لفظی مقابل آن نیز توانست
 و کنی بر کرد که چنان معنی کوچک نوشت تنبیه میوزن و یعنی موی میونسد و نینداند که معنی سوز
 معنی ندارد این قلب موی است تنبیه تابوده بیای اجد میونسد گوئی لفظ جا دست نی نی
 پسون بیای فارسی ترجمه لمس ساس است و سپوده مفعول آن و ناپسوه نقیض آن یعنی اچو تنبیه
 مابره راه هم معنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت از اعداد
 شمرده است و چنین نیست بهره زر قلب کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
 به معنی بزرگ و عظیم زینهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر و ادوارند و با باشد و رنه اصل
 لغت بی الف است تنبیه ناطوری با طای می معنی مزاج نوشت در اصل لغت نگهبان کشت
 و باغ را ناطوری گویند آیا حارث به نای شخ و حارسین بعضی از هم جدا نیست همانا حارس سنی
 نگهبان دیده است و چون تقریر حروف متحد الحان منظور ندارد حارث معنی کثا و رز فنیده است
 تنبیه خود در باب بای فارسی یا غوش معنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
 میونسد و از این تصحیف خالی بر مان قاطع نانه آف به معنی نانه آهوی مشک است چنان
 به معنی آهوی مشک باشد قاطع بر مان در علم لغت نوشته عاریت + مصححیت مشهوره نظیر
 نشنیده است که هوی شگین را آف گویند گمان کردی آمنت که آف است از اسمای نیرالم
 و آفاب نیز علیه چون ماه و با هتاب و جم و جمشید اندیشه این را می نیز بر د آف به معنی آهوی سینه بخوابد
 خواهی از کتاب خواهی از نظم بر مان قاطع ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و چو را نیز گویند
 که در مقابل محست قاطع بر مان از روی یقین میدانم که لغت آفرین کنی قیاس کرده است
 که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی معنی آه آورد و چو را
 ندانم چه زله ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریا بنده دارد و دریا بد که ناوک قلبی ترکیب است نامقبول بلکه کرده
 به بر مان قاطع بنید بضم اول محتمالی مجهول بر وزن و معنی نوید است که فرد گانی و خبر خوش
 باشد و بفتح اول در عربی شراب خرم را گویند قاطع بر مان و کنی در مقام مغلطه چند دارد و نون
 مضموه میونسد و مشهور بفتح نون است که فتم که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون
 به معنی نوید این است اصل لغت نوید است بفتح نون و مبدل منه آن مبدیای هم نشین

نو خدا خواهی گفت که نوشتن معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بدل نوشتن است کلامی که این
 دست بسیار است آرا لغت و بسیار معنی آن اگر نگردد حرف نگار است پژوهش خواهد کرد و نا نوشته پیش
 ازان خواهد یافت که نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی ننید است که بجای شتر و شتر و گمانی نوشتگی
 مرز و و شتر و گمانی یک پند است ازین بدان نمکه مزد و مزد و کج و کجور را یکی دانند من میگویم که مرز و
 همه خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مراد وطن و شتر و گمانی نقد و حسنی را گویند که در صله مرز و شتر و
 دهند شتر غمزه و دیگر آنکه میسرید که در عملی شراب خرم را گویند لغو و یا مد صورت پرستی کرد نظر را دید و
 را شناخت لغت عملی بیای معروضت بر وزن رسید نمید که بدل نوید است خود بقول کنی بیای می بل
 است اگر کنی آرم مراد بودی در شرح این لغت چنین جا بود پیروی که نمید نفع نون بای معروف در
 شراب خرم را گویند و یا تحتانی مجهول بدل نوید است که لغت نیست فارسی یعنی جز خوش بر مان قاطع
 نپی بکلر و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلا و خدا را گویند و بعضی اول هم آمده است
 قاطع بر مان اگر در صد فرزندک بیغم که نپی بمعنی مصحف مجید است با و رنجوا هم داشت دلیل
 درین رگ گردن است که قرآن در قلم و عرب بر عیبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر سینه و ا
 نباشد که آنرا در زبان درمی نامی بوده باشد ظهور بر نوزدین بین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
 در عهد خسرو و پرویز است و آنرا از زبان پارسی بدامنست پارسیان باقر پیش عالم توام است و
 مؤمنین اسلام نیز از عصر کسومرت گیرند وجود اسم پیش از مشهور می چون تواند بود مگر گفته آید که
 بنی پارسی زبان گفتا خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز در سائر و زنده و استار کلام الهی گویند
 لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین نوا دانانند نه بنی با این همه بنی پیغمبر که کلام الهی را بنی گویند خست
 روزه رضوان را بهشت و مینونام بود چون عرب عجم هم آهخت جنت فردوس بهشت مینو در کارش
 و گزاشش دانند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول الله صبر
 گفتند قرآن شریف را بنی چرا که گفتند مگر گویند که اگر فالبتا ند چه زبان و اگر ساسان عجم در ترجمه
 و سائر نیار و چه پاک و اگر زبان ز و خلق نباشد چه عجم چون کنی نوشته است عجم خواهد بود گویم فیصل
 است و اما در کمال کمال است معنی اینست که این فارسی مستحرف است فارسی مستحرف است
 که چون عرب و عجم با هم آهخت اهل عجم مقاصد اهل عربا در زبان خویش نامانند از آنکه متاخرین ا

باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به سختی بودن ازین الفاظ اشارت کنند تا هیچ کس
 بجا آورده باشد تنبیهی تناس به نون کسور یعنی خوشحالی و سپس فصلی در کتابت معنی خوشحال
 بودن می نویسد اگر سند دست هم بدهد بان نره دیوان قاف خواهد بود و تنبیهی در باب نون مع بهمیم
 به لغت می آرد و بفتح یعنی اندرون و آن بخار با فتح به معنی غازه نخت بهر دو فتح پوست نباتات
 بنجم با فتح و در نخیل معنی که مانع جنگ به فتحین معنی تیز زین و نختد معنی نوزد و بخوان معنی
 زعفران یارب ماخذ این بیخ و کدم فرهنگ است بخند خود مبدل مسند نوزد است که ان معنی
 نوزد نشت تا بوجه آن هشت در کجوه معترف کردیم تنبیهی نخست را که بنون مفتوح و ظای
 مضوم مشهور است به تین می نویسد حال آنکه درین کلمه نون مضوم مذموم است دیگر آنکه میگوید
 بهر دو فتح معنی ریش و جراح است که در همان الی جراح است نکرده چه ترکیب خوب است و معنی را چه بکنیم
 اسکت برمان قاطع نرزد بر وزن لرزد و مخفف نیرزد است یعنی بی ارز و قاطع برمان
 در آنستند که هیچ نمیدانند صیغه مضارع با فزایش نون نافی لغت چرا باشد و نرزد را مخفف آگاه
 گویند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تلفظ شعر نرزد بجای نیرزد آرد ضرورت است نه تخفیف
 ما هم بگویم که کلامش با فاعل نرزد و نرزد آورده است تنبیهی شیخ را بجهیم فارسی معنی جان
 حریر زربافته می نویسد مگر شیخ را که لغت فارسی معنی قصد است جانی دیده است تا تصویف خواهد
 کرده است از سران نگرشته است من میگویم که شیخ نه بجهیم فارسیست نه لغت جا مدت نه اسم
 حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عویمیت شیخ و شیخ و سلاج و مشوح معنی بافتن و
 بافنده و بافته عموماً معنی هر جامه که بافند خواهی از ریشمان و خواهی از ابریشم خواهی از زربافته
 و خواهی ساده چنانکه نمیده عنکبوت را نیز شیخ گویند تنبیهی نشستن به مخفف شستن پوشیدن
 از مخفف نشاندن می نویسد حال آنکه مخفف شستن شستن است بجز نون و بقای شستن نشستن
 به سبب عسوت نه معقول باید دانست که متعدی شستن شستن نشاندن است نشاندن نیز علییه
 انا نشستن بکسر نون نیز متعدی شستن و مرادون نشاندن آمده است تنبیهی نعمت جدر اسم
 نعمتهای بهشت و نعمتگه بهشت ایسفر باید تا اهل خورد چه فرمایند بر طاق قاطع لغت انوعی از بود
 باشد و مهمل نون عسوت عربی و فارسیان همین آخرا حذف کرده و نفا گویند قاطع برمان

اصل لغت اول سبب است نوشتن پس سبب است که پارسیان همین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
 همین آخر را حذف کرده اند این ملاحظه نم تره رای هر کجا سخته رایافته است گوش بگفتار وی داشته است
 چون درین لغت همین آخر نیک به تلفظ ورنی آید و در خصوص هندی و دولتی یک حال اردو بقیاس خود
 حذف همین آخر قرار داده است طر فکی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد ورنی اندیشد که پودنه آسم
 طار نیست مشهور و آن تره را که عربی آن نغنا عست پودینه گویند بر وزن مهینه همانا عین خن است
 نغنا ع را بقیاس کنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد و سبحان الله حساب
 کشف اللغات نیز نغنا ع معین العین را عربی و لغتانی عین را فارسی می نویسد کاش همین اول آنکه
 بعد از نوشتن الف می ساخت و ثانیاً بر دو نون و و الف می نوشت تا این اسم منقرض میشد لغت
 هندی نیز وجودی پذیرفت یعنی جدا فاسد بر همان قاطع نقوشیدن با و او بر وزن کسر شنیدن
 یعنی ناعنود نیست که معنی نه خوا بیدن و غافل شدن و نیار میدن باشد چه غنودن معنی خوابیدن
 و آرمیدن و آسودن است قاطع بر همان این کنی از روی فرزند گاری رحمت غنودن لغتی
 دیگر و غنودن و نقوشیدن لغتی دیگر و آنگاه معنی آن همان ناعنودن و باز معنی ناعنودن سبب
 توضیح خوابیدن مع دو کلمه مراد است پس تغییر افزودن و نوشتن که غنودن معنی خوابیدن است
 در اینجا نیز دو مصدر قریب معنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لکن
 و شرح لغت میباید و غنودن تمامی کار برده است که هیچ خبر بنده در پرستاری خود هیچ ساربان در
 خدمت کرداری شتر بکار نبرد تنبیه لغت نفع اول و ثانی نفع اولان بر وزن سخن بطن نغنا و
 بر وزن که سواد نغنا المان بر وزن هرزه کاران نغنا همین بر وزن حسرت اکین و نغ لغت به سنی
 زینان و ناخواه آورد و هر یکی را یک هموزن همراه آورد خداوندان جوش و خرد هموزن لغت
 را با لغت سنجید و در تلفظ آردن خود از عمده این کار بنیاده ام حیف که فرزندک جهانگیری مجمع الفرس سرور
 و سر سله سلیمانی و صالح الاودیه حسین انصاری که کنی این چهار کتاب را در ویاجه ماخذ خود دانوده است
 هنگام نگارش این اوردن و نظر نمیت در نه چهار ستمه را صنفه صفحه می مگر ستم که این پنج لغت از کلام گرفته
 است من آن می پندارم که تنها سر سله سلیمانی فرغ افروای چشم این کنی است اما نه آن سر سله سلیمانی
 که کتاب نیست موسوم بدین اسم بلکه آن سر سله سلیمانی که اسما بری از قات آورده در چشم عمر و عثمان

کشیده بود تا بسبب آن سرشته بود پری امید بدید شکفت که اندکی از آن سرشته بر کنی رسیده باشد
 که چنانچه رعایه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت برهان قاطع لفظه خنک نشستی گنایه از
 آفتاب عالمتاب است قاطع برهان آفتاب را زرده و سمند و ماه را لفظه خنک کشیده این معنی درین
 برود لغت رنگ نه تشبیه است آفتاب را لفظه خنک چون توان گفت و در تشقی افاده که بر معنی می کنند
 تشبیه معنی نقش مجرم گوید مجرم معنی نقض مجرم گوید مجرم چنانکه عادت اوست در دروس
 جدا جدا می نویسند تا این هر چهار کلمه را سر و بن چیست تشبیه کنه لاد عربی یعنی جبه و دلیل می آید
 باشد که چنین باشد و باشد که وجه دلیل مستحدا معنی نباشد تشبیه کوه کوه بد کوهش کوه بند کوه امید
 کوه میدن کوه میدره پرده هفت تو بر چشم بیندگان بست تا عیب این را نه بیند من از تیزی فکر
 اینقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انحصار و تو صنعت اما و جداول نوشتن صیغه
 از چنان در پرده ماند تشبیه کوه کوه در که مضارع نیست جعلی با ضافه نون نافی که چه جبه و جبهی لفظ نیست
 لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت برهان قاطع نما و بر وزن سواد یعنی نمود باشد که ما
 نوشت یعنی ظاهر نشد و نمایان گردید و معنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و معنی
 ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست قاطع برهان نما و معنی نمودن انگاه باشد که نادان مصدر
 بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که نما و بجای نمود کجا دیده باشد هیچ نوشتن
 بوجه مخفی خود خوا باندن العنست چنانکه جان را چون گویند نمود و لانا چرا گویند از او الف جگوم
 پدید آمد نه نما و بدل نمود است بجای خود یعنی دیگر صحت در صحت آنکه معنی فاعل نیز می نویسند حال آنکه
 صیغه هانی معنی مصدری مستقلست نه معنی فاعل با جمله از آن نگزیرد که همچنین بگزارم و بگزارم
 مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزیرد
 که فصل سابق نگزیرد را فاعل گفته ام بی نی نگزیرد لفظیست صحیح فصح لیکن لغت نیست مضارع
 اصلی نیست بلکه اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری و شامی و این را مصدر صحیح نیست شامی
 چاره انحصار میکرد و از مصدر تا امر همه صیغه هانی سازند مانند شکم میدن از شکوه و شکرید این شکار
 اما از نگزیرد گمان مصدر نیست از چون می نویسند هانی نیز ظاهر درین معنی بگاری آرد نگزیرد و گمان چون این معنی
 دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجهولست با فزایش نون لغتی ما را سخن آن گرفته است که

یک لغت نماید یک لغت اگر مستعمل نیست جنون خواهد بود و تنقیح نلشک بر وزن سرشک نلشک
 بسین ساده و نلشک نلشک بیای موحده به معنی قرضه از مینویسد بنین و بین بل بهر کسر لام باجا
 لام بیای ابجد از حد تحقیقست معنی این لغت نلشک بلام و انیم یا نلشک بیای ابجد این کلام
 آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت بهلویست یا تازی زیرا که
 مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانینست و ناقل کما در ابرافاده معنی بهالغته نقل نیز
 توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحبش در فنامه در فرنگ خویش نلشک به فتح نون و کسر و
 لام و نلشک افزودن الف در میان نون و لام معنی قرضه از مینویسد پس **مان** طبع نلیغ توان
 وزن و میدمانی نمیدانست یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و ضم اول محقق مید
 و نمید باشد **قاطع** بر **مان** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن لکن از نم بطریق لغزش معنی
 آفرینند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی مانعی آن خواهد بود یعنی میل کردن و میل کرد
 از که شنید این هم کرده باشد گو باشد معنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال آنکه نمید و نمید
 نون مخفف نویسد است نمید مخفف نویسد و نمیدی مخفف نویسدی مسلم نون امفهموم چه راست
 در تحقیق تغییر اعراب بر نم نیست نون نویسد و نویسدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه نمید را بخود در بر
 تنبیه نواخته که مفعول نواختن است به معنی نیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نی اندیشد که
 چه میگوید نواختن و معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این اینها آوردن هر آینه نواخته
 یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشد خواه
 به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بدل از نوا سخن در خیرات و تکلفات و انعامات
 یعنی مفعول این افعال نواخته توان گفت نه این افعال آری چون رسمت که از مانعی معنی
 مصدق فریادگر نواختن امراد نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اگر نام چند
 روا باشد لیکن نواختن نواخته تنبیه بشاید شرح لغت نوان پذیرد آمد که هر گونه داده پذیران
 که در شرت گنی آماده بودی در همه کتاب صرف شد و نی در شرح این لغت یارب نگرندگان را
 توفیق انصاف ده تا سعی این ایجان نرود میگوید که نوان بر وزن روان یعنی خرامان و جنبان
 حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان فریاد نمان و نالنده و جنبیده و ناییدن جنبیدن

و کور و خم شده و خمیده و دو تا گردیده و کمنه و لاغر و ضعیف و آگاه و بهوشیار و آگاهی و بهوشیاری
آمده است از این سبت و دو معنی خزان و جنبان و حرکت کنان و چنبد و هر چهار مراد یکدیگر را لان
و زاری کنان و فریاد زان و نالنده این هر چهار مراد یکدیگر کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده
این هر چهار از آن هشت بیگانه و با هم بیگانه چو ازین بگنری بگنری که نالیدن و چنبدن نیز میسپوند
مگر صدر و فاعل معنی می باشد هم چنین آگاه و بهوشیار و آگاهی و بهوشیاری حیاء با ناله لاجول
و لا قوه الا بالعدن میگویم که از مصدر معنی فاعل از فاعل معنی مصدر و اگر فاعل معنی فاعل نیز میسپوند
درین باب سخن ضرورت ندارد و نالان و خمیده و کمنه و لاغر و آگاه و بهوشیار این شش معنی بر لفظ نوان
بر سیما نبت و بسوزن نتوان و دخت نوان معنی خزان است ما خبر آمده بدان فاعل که زردی
و او را باشد و چنبدن شاخهای نبال از باد ماند چون ایخالت زرد عربی بتایل گویند اگر گزبان سینه
گفته باشد روا باشد خواهی لرزه ترجمه بتایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب بر مان قاطع
نوعی سبب اول مثال و بای اجد و سکون ثانی سیلاب را گویند معنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع بر بیان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوحه بخون مضموم و دو جدول است سبب ثانی نیز در یک
فرونگ بجای نامی فرشت آورده نوحه بنیسه است تا که صحیح و نیم در ج را از مروج بکدام دلیل
باز نایم گزبان فرونگ لغت مینویسند و می نویسند که در کدام است دیگر اغلب اکثر است
کما عرب مینویسند و اگر نویسند آن کی مخالف این کی باشد از همه دشوار تر آن که در وادی تصحیف گام
قول خدند تا جابا یبند از پانسیسند متاخره بن مثل چهار دواسته و آرزو تکیه بر آن دارند که این
لغت از اهل زبان تحقیق کرده ایم برب زبان خداوند گرامی اندیشند کالی قند هاری و کچی کبرانی
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زبانان دانسته اند او را اهل بان بنیادند حاشاکه بعد از صاب
و کلیم چون حزمین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی شستن و شستن
بر ورق دل بکاشتن عواض نطق پاری از وی فریاد کنند و زنجار شک از آینه دانش مصفا سازند
وی میزد و دوزخ در خور بود با وی چهره شدن و بر شستن انگشت نهادن همانا حقیقت پاری پاریش
نمیدانستند و بشاهد بر مان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پاری دان و سخن سپوند
میگفتند بی بی این بیخبران فرونگ ناطق و بر مان قاطع بر که حزمین بود نشناختند و قدر ناسپا

را با ساق آزاری جمع کرد بر همان قاطع نو جوان پس مردی را گویند که هنوز خطش نمیدهد
 قاطع بر همان بردگی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچکس نمیدانست که
 نو جوان گریه میکند اما نوشتن اعراب آوردن هم وزن چرا فرو گذاشت درین چنین ناشناس لغت
 از حرکات حروف آگهی ندادن سم سمست تمثیله نوشت بوا و مفتوح ماضی نوشتن نوشت بگو
 و او ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نو جوان مشهور و معلوم است نوشتن
 نبود و نگارنده افاده غربی در اندیشه داشت چنانکه میگوید که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشت
 یعنی نوشید و باز در فصل ذکر بیفایده نوشتن بر وزن دو فتن یعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن
 را بدینصورت سجع کرد نوشتن بر وزن دو فتن بجای نوشیدن از روی تاشیح علی حربین که خاتم
 المتأخرین است کس نگفته باشد تمثیله نوله را بر وزن لوله یعنی کلام میگوید و بار میگوید که یعنی
 توانی هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست تمثیله نوله را پس از آنکه معنی صحیح میگوید
 میفرماید که در هندی هر چیز نورا گویند یا رب نورا در هندی نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه که نوره
 استع است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بیوا و اگر محسب است وزن شعر ضمه نون
 اشباع دهند و او پیدا کنند حجت نیست نشاید که این لغت اصلی شمارند و در نشر بکار آید تمثیله
 در معنی نونا و نوتیخ از اندازه بر وزن بر دیگوید که در کتب است از نونا و نوتیخ شهر و آندیه یعنی
 طرف تا اینجا است لغت اما وجه تمثیله غلط آورد چه میگوید که در آنجا ظرف بسیار میساختند
 که نظر کبریت آبادی اورا نونا و نوتیخند یعنی بمنزله ظرفیست از شهر بالبریزه حال آنکه خود نیز معنی
 شهرستان نشان میدهد لیکن این معنی نمی آید و سخن روشد که در اصل نونا و نوتیخ از آن و که بالی آن
 نوح علیه السلام است یا رب از نوح صمته نون بکار رفت و او چه شد و طای هوز بجای حامی عربی
 چگونه نشست و با این همه را چه افتاده است که قیاس کنی را بر بان قاطع و حجت استوار داریم
 تمثیله نه آسمان را نه بر دیگوید و بر دیگوید که کب و عقدتین را نیز نه بر دیگوید افلاک را
 اما در عناصر را اجوات و آنرا نه پدرو این را چار ما در میگویند صعبه سیاره و اس و نوبتانه پدرو
 سرخس آفرینش خویش که کردنت من بخد مت حضرت سپارین میگویم که این کنی را کلف با
 اس و نوبت میگویند باشد تمثیله نه بام نه پایه نه پدرو نه پدرو نه صحرانه حراس نه روان

پسر به شهر بالا میخفتند که درون نه طلامه بلیق نه تصیر نه کل خند مفرق این شایسته استخاره در
 و بازده فصل نه شرف و لفظ نه آسمان را به بر می نگاه داشت و نه پسر را نیز در استعارات مستخرج کرده و هر کس
 که از استعارات در کند و از آسمان چرخ و نه فلک چرخ را گفته گزشت گوئی صحیح پیدا شد نه بدید
 مثل نام و به چرخ و نه فلک مثل پسر چرا نه نگاه داشت تمثیلیه نیازم میبویسد و معنی آن آواز نه نام
 و آواز نه نشووم سکویه آذر دن مصد نیست شهنو هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آواز در مضارع
 و آواز در ماضی مضارع صیغه متکلم و نیازم هم همین است با صافه نون نافیله از هر صیغه یک صیغه
 و آن هم که باز نون یعنی بدست آوردن و بعقیده خویش لغزش ضروری دانستن ربط است ضبط است
 ضبط است به است تمثیلیه و شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظ نیست شهنو سیلا بد که در یک صیغه معنی دو دست
 و در یک کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درست نوشته اند من میدانم که از هر لفظ نیاز از هر
 معنی هر یک معنی از هر یک کتاب ثابت نمون کرد و صحیفه خوانی این سر ساهی مسلم اما بنای این
 سه گونه صحیفه بر یک نام نقل و کلام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مرادف و مجرب است پس تمثیلیه
 نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر میفرماید میسراید که عمو نا وسط هر چه را گویند و میگویند که معنی تعویذ هم
 بتکراره است هر که وسط هر چه را نیام گوید از زمره معنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است
 و آقاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمه به طاست و تقلیب نیام اتفاق است صاحب
 بر مان قاطع این معنی حقیقی میان ابر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبودی بر سیدم که چون آن کار نیز
 مقولوب همانند هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کوان حاصل میتوان کرد اما نیام معنی تعویذ
 تصحیف است پنجم بای فاری فتوح و نون بالفت و میم زده مجاز تعویذ را نامند تمثیلیه میسودن
 که معنی زشت و نیش معنی از هر میبویسد آگاه باید بود که نشر در اصل نشیبه است آن این نشوینز گویند
 و چون تبدیل شین و سین با هم رواست میسوز نیز بجاست اما نیش معنی از هر کجا است آن پیش است
 بای سوده نام قسمی از افتام زهر نیام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرد و همچنین غلطه هزار جا
 تمثیلیه و الی جانیدن به معنی تقلید کردن می آرد من صفا نمم که در کلام سازه این مصد در عمل
 نیست و گمان میکنم که در هر جنگهای دیگر از این مصد نشان نیابند هر آینه زبان نره و دیوان قاص
 خواهد بود تمثیلیه و چو ساز حاون کنایه از آفتاب میگویند که این نیز در قاف شنیده و باشد

در پندایش معدنیات نظر آفتاب را در فعلی تمام است کیکن در غایت این کنایه کلام است تنبیه و در آن
 یعنی پیش میفرماید تا سنده بن لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای و ال ای و مشت
 آورده و در آن نوشته است تنبیه در اردو بود و مجهول می نویسند و بر وزن علم آو میفرماید خیر گفته با
 همه میدانند که در اردو ترجمه ما در اردو است در فصل دیگر در اردو برای نقطه داری نگار و تاجیه نگار
 تنبیه در تیج اسم طائر میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرین
 میگوید و نیگوید که در تیج و کرک نام زبان گویند از آن رو که غلط بحث شیوه است که این تصادف
 بر خود لازم گرفته است و در تیج و سلوی و سمانی و بلدرین هم آه سخت و در فرهنگهای کرده دیده ام
 که در تیج بوزن لریج در فلهسی اسم غلیست از پودنه کوچکتر خواجده امیرم که از فارسی بودن تیج
 آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کات تازی و پهلوی حرف نزدیک اعراب حروف نشان دهد در فارسی
 نام آن طائر کرک نهاد و اللفظ فی بطن القائل و المعنی فی بطن القائل حق تحقیق است که کرک بزوکات
 عملی و اول مضوق بوزن بلاک و باصناف الف و آخر کرکا بوزن تماشاد دیگر اسم سرسبز به معنوه
 را گویند که مولانا به فتح اول و ضمه ثانی و واد مجهول هندی است در مناقب العالین دیده ام که
 یکی از بنات ملوک که در جانه ککاح مولوی روم بود کرکا نام داشت همانا این مهر خوان خواهد بود
 و اسم و رای این تنبیه هزار داستان معنی بلبل و در فصل دیگر هزار داستان نیز بدین معنی می طراز و
 و مردم را گاه و خود را رسوا می سازد آری بلبل با هزار گویند و هزار داستان و هزار آو اینز نامند و
 هزار داستان گویند که سوقیان و فر و ما یگان و کو و کان و شان معنی آواز خوش است داستان
 به معنی افسانه بلبل نوای منزه افسانه میگوید هر آینه هزار داستان نه هزار داستان نامزد بدین معنی
 نخست در کین فصل هزار آو نوشته است که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او سپس هزار آو داستان
 که بعد از هزار و ال است و بعد از و ال الف و سوین فصل هزار داستان که بعد از هزار و ال است
 و بعد از و ال سین در تقدیم و تا خیر حروف تجمعی غلط نیر و لغت گو غلط باش دانستم که آنچه کرک
 خوانده بود در جوانی فرسوش نکرد و الف با تانیک یاد داشت صحیح ما را بدین گویا ضعیف این
 گمان نبود و تنبیه در بیان های هوز با قافی معصص کاری کرده است که جز اطفال که گنند
 هفت معنی کارگاه جوله یا یعنی شانه جوله و هوش اسم طعام و هف هف مبدل اعففت معنی

و اول مسکین است لغت اگر غریب است در صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی که بعد چند لغت همه لغت است
 که عدیست معروف مرکب ساختن از صبر بر قلم در مضار بیان شورر سخیز انداخت سراسر کنایه از بهمت
 سیه هفت ستاره و هفت پرده چشم و هفت کشور که معقول و بیشتر نامعقول گوئی این ساله سسوره بود
 نانه پروردگار این گئی آرزو بچشمه است فزونی رغبت نظر بازان بدینگونه به هفت کرده در نظر با
 جلوه و بود و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاد و انکه که حکام فزانا آوردن این الفاظ بر قرآن
 و سنگاه خویش ناز میکرده باشد و کنیان و کرمیگفته باشند مصرع این کار از تو ای مردان چنین کنند
 تنبیه در یک فصل هلتاک بتای ترشت بر وزن افلاک و هلتاک بنون فصل که هم بدین اعراب
 یعنی برون می نویسید و بدینا تصحیف آرام یافته میفرماید که به معنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
 قراقرت می نویسید مارا در معنی ترف و قراقرت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف میستکم
 که هلتاک و هلتاک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرو نگذاشت
 برهان قاطع هوس باثانی مجهول وزن طوس معنی هواد هوس باشد قاطع برهان
 در طوس و او مجهول کجاست کاش توس بتای ترشت نوشتی تا در وزن برابر آیدی با جمله هوس
 با پای مضموم و او مجهول معنی هوس که فحش است کجاست تنبیه یا سخن معنی بیرون کشیدن
 می نویسید و نیاند که آن سخن است بالف ممدوده همانا که چون یازد و مصلح است کن همه دان
 از روی قیاس مصدر را نیز یا سخن گمان کرده است تنبیه یوغ به معنی چوبیکه برگردان گاه و نند
 و انرا در هندی جو گویند در بیان تحتانی مع الو او آورد و جاداشت صورت لغت همین است
 بیننده اگر دقیقه رس دیده باشد و رنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الو
 نیز جوغ به معنی گاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانه داشته است پس از اینجا میدن سیر گفتار را
 و بیانه های برهان قاطع و گزشتن ازان خار زار با و کوراب با سواد طمحات و در نظر آمد و این خود
 سواد اعظم حملات و مضحکات است نخواستم که عمر در سیرای کار کنم و نه پرستشهای بسیار داشت این
 مضحکات نه غلط چند مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رو و نشان داده میشود می نگارد که آبی
 مگویر کنایه از سرور و پیش جهان و کنایه از غم و نیا د شادی که بهمت خوت و شمن کنند تا اینجا عبارت
 طمحات است من می آلم که آبی مگویر بیگانه نشود و ام و نگاه به هم می عیش و هم معنی غم

کجاشتن ناچار از مصداق موشحات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات مست اغماض است از
 اسمای عامی چند صحت نگارش گرفت اکنون هر چه از نخست آموزگار شنیده ام و هر چه به نبر و سه
 خرد خدا واد بدان فرارسیده ام به بند نگارش می آورم و هر کجا فصلی رسید بد به فائده تعمیر می کنم
 و از سبب فیاض چشم دارم که هر فائده اسمی باشد فائده آفاق از تحریر فواید که هر آینه بونی
 از کاروانی و خودمانی دارد و نیاز می آورم و پوزش می گسترم تا مردم گویند که خود بهندستان
 بون بهندستان زبایان و گویا فرزند گویا و هم در نظم مسلمند منت و خود علم نپار زباند است
 افراشتن چه معنی دارد گویم من می گویم که نیامی من از ما و از انهر بود و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت
 و من در گره مشهور هستی یا فتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من لبه سه سه فرزه
 خدا آفرید و سینه گوهر ازل آور دست نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و وجز بر استی آرام گستر
 دو دم ناست آن طبع سلیم غلط پسند جز بر استی میبندد با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت یار
 تیمار هر فرد و فراوان کمال و شکس از دو ختن از وی تا دو سال پس گزشتن بر باستانی نامه با و
 نشاط و در زمین از آن شور انگیز مشور امه با در چهارده سالگی از آموزگار پدرش یا فتم و پنجاه و دو سال
 مغز سخن کا فتم ام روز که ششست و ششیم سال از عمر گزرا ن میگذرد و سخن آفرین را پاس گزرا دم و هم
 جز آن بخشیده بنشاید که سخن رود است که درین پنجاه و دو سال چ در میای حسی بروی کشاید و مانند
 و کرسی اندیشه مراد فر از استان آگهی بکدام پایه نهاده اند چیست که انبای روزگار حسن گفتار و نشان
 مراد و دل آمان میسود که کامیاب شناسائی فره این روی نگشتند و ازین نمایشهای تفره روز
 که در نظم و شعر بکار برده ام سر گران گزشتند گوئی نظیری هم درین مقطع آن مینوار امشگاه نوای
 ساز و دم سر بستنت شعر تو نظیری ز فلک مده بودی بچوچ + باز پس رفتی کوی تو شناخت درین
 فائده چون تا زبان بر پاریسان چیره دست آمدند با و پندار از سربل عجم بر دین رفت بسیلای از روی
 راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را با حکام کیش نریشتی کار نماند
 برخی را که اهر مزج رنگ و پی فرورفته بود دل از کفر گسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
 بران جادوی پسر ماندند بزرگان دست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
 و اقوال احی پیدا شدند آن گزیران اهر من دست که دل شان بازبان کی نبود و هر گونه یافت

و حال که از اسلامیان خود در بعضی مناسبتها و باتفاق منافقان و کز او بهر سببی آبی تراشیدند
 و از آنجا در حال شنیدن میخندیدند و با شگفتی در چنان وا نمودند که زردشت بطریق پیشگونی در حسد
 کشایس چنین فرموده است حیوا با بند آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین مفرق عادات آن
 شهنشاه ظلم و دین در زمره مسلمانین شمرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بخرج
 مخیر صادق نشان دادند و گوشتن از افلاک در سیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غضیب
 و دیدن بهشت و دوزخ همه در او آتش ریختند که اسه و پنی بمعنی مصحف مجید و سینا و پروزن پیر باد
 بمعنی سوره و چینی و به اعراب مجهول بمعنی بل صراط علیّه لفظ آفرینی این کرده بی شکوه است
 مولانا بهر فرخ عبد الصمد این از با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارنده
 وستان مذاهب را انکی ازینان میدانست از سوره سوره بودن ژند و سینا و بودن نام سوره
 در اصل وجود داشتن بل صراط در کیش زردشت اباسیگر و و این اخبار و این اسما را هم گفته
 شوریده مغز آن پارس و امی نمود و میفرمود که بزبان دری در تشریحی باب لفظ و ال مفتوح
 برای تشریح زده آید یعنی در و کل فصل سنگ ژند به نون مضموم و فصل ابر باب مقدم دارند و
 هر سنگ یعنی فصل بر بابی چند یعنی دری چند مثل باشد چنانکه مجموع ژند است یک سنگ را
 و صد در همان سنگ را بخش میدوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب
 و فصول مربوط به حال را در تقدیم و ناخیزان فصول ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پیش
 میان آید گفت که در نظم قافییه را پیوند گویند و در لیت پسازند و غزل اچامه و غزل دراز را چکانه
 اما اوزان و بحر در میان پارسیان نبود و زمره این گروه باشعار هندیان میمانست که فقره فقره
 الفاظ متحد الاخر فراهم آورند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحر را از سخن جات طبع عالی اهل عربت
 که هم سبب ای بر و ز کلمه سوزون از زبان که نشان بهرام گوشت گفت چنین خواهد بود چون
 بهرام در عراق حوب نشود و میایافته است در شکار گاهی وقت خون صید یا بردن گوی از راه نشاط
 زمره کرده باشد طبعی آموه زمین بنظر نامی و قوی و فکر نامی شدت قانونها وضع کردند و قاعده
 است که در و این اساس چنانکه اکنون در عرب و عجم شایسته است واری دادند نه یعنی که مطالب
 عربی در سبب است های این فن فرخ زرد و پارسیان آبی نیست قاعده عبد الواسع با سوسه

لفظ نام روز را غلط و بیجا و در هیچ می بیند از در این تصریح کرد که هر دو وزن کلمات طولی معنوی است
 با سستها و می از هر دو معنی غاشقان از بهر اینها می خوشی و با نایان دانند که محبت لفظ بهر اینها
 کلمه نام روز را غلط نیند که هر دو از معنی دیگر است و این اجمل دیگر نیز و اگر که هیچ مراد داشته باشد و این
 کمال غناست نام روز آنکه هیچ مراد وی بهر نماید و این سهذات عنایت هم از این عالم است پس و
 تا کسب پس آنکه هیچ باز و عمو از نداشته باشد و تا کس آنکه کنای یعنی شخصیت مراد و بهر هم چنین معنی
 و تا کاره بیکار آنکه کار نیا بد و تا کاره آنکه کار نواند کرد و تا آنکه سلب صفت بهوده و محتانی خواهد بود و غلو
 موضوعی از صفت جنون و الف تا چار و تا کام و تا توان نام روز و تا پر و در اچه خواهد گفت درین همه لغات
 یعنی صفات است جنون الف بلکه جز تا چار و تا چار که بچاره و بی پر و این درست است تا کام و تا توان
 و تا بار را بی کام و بی توان و بی بار توان گفت نظر برین نظائر تا الفصاف را غلط گفتن تا الفصاف
 آری چنانکه ناپر و را بی پر و گویند و تا کس اسپس تا چار و تا بچاره تا الفصاف را نیز بی الفصاف تا توان
 نوشت کار با تتبع افتاده است نه با قیاس فائده صیغه بصاد و محتانی و حای طی بر وزن بعضیه
 کیفیت عربی یعنی اولد هولناک چنانکه خروش تند و آسمان غره بود که تا زبان آنرا عدد گویند و دیگر
 اصوات سهگانه تا او از اسپ را صیقل گویند به بصاد و مفتوح و های کس و های معروف در لسان عرب
 و نیزه پیش کسور و های معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس لرنگ
 زبیران و سخنوران هند را می بینیم که صیغه را بوزن شیهه یعنی بصاد و کسور آ و از اسپ میگویند و بغاری
 معترفند و می فهمند که صیغه بصاد و لغت پاری نیند اند و در عربیت در عربی نیز به معنی آ و از اسپ
 فائده در فر هنگی از نظر صحیفه طراز که در لغت که چکر را به معنی رسول مصفی و مطرب خاطر نشان پذیرند
 لغت یکن آن اغلاط که حامله مردم به حسب قیاس خویش در ضمیر سوخ می پذیرد آسانست این
 اغلاط که فر هنگ نگاران نویسنده خواص را نیز از راه می برد صیغه چکر که از لقب بر خیزد و کجا ماند سلسله
 راستی اینست که چکر به معنی فارسی مفتوح و کاف پاری مفتوح تر جبهه یعنی و مراد فضا که در سلسله
 آ و چکر بود و مفتوح و جیم پاری مفتوح فتوی را گویند بر اینند و چکر فتوی در بنده نامند لاجرم چکر
 تر جبهه یعنی میبندد بود حاشا شامه حاشا که بهر بر او چکر میبندد آن گفت به جای آن که چکر گویند چکر خود
 لفظیست که نسبت به معنی سوراخ است و مفتوح در بلند یا می بهر نرسد فائده سلیه از

بر زمین از میان کجانی نوسل در کلمه این گفتار و ستاد و باره کیده و همه که آن مرادف خانه و این بر تریه
 تمام است از روی اجتهادی که بد است پیر و این غرضش دارد و تریه می چند که شمار این تریه یا شش
 انگر و با قبل کده آوردن و اسم مفرد و با بعد لفظ همه مشتق جا تریه می شمار و پاسخ که از دم که بیخبر آن
 بگفته چون خودی کار بر خود تنگ کیده و آگاه دلان را چه افتاده که توقع بار و بار بریند چه تنگ
 و طلبش کده و مضمون کده و سخن کده و خمر کده و امثال اینها در نظر و نظر اهل بحکم بسیار است و در این
 فریاد شاعر خاموش جزین که نفس سینه زراشت به نشتر کده گردید جگر مرغ حرم که با چوبین همه در
 و همه شب همه عالم و همه جا در کلام گرانگهان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر
 که من آلوده و انهم چه عجب به همه عالم کوه عصمت او است به سعدی رحمه الله علیه است شعر
 جهان خرم از آنم که جهان خرم از دست به عاشقم بر همه عالم که همه عالم از دست به محمد حسین
 نظیری شب بوری که مینویسند با و بسیار است شعر جو سگان از آن بگویت همه شب با و خایم به
 که هوای صید و ارم نه خیال باستانی + دیگری گویند صبح همه جا خانه عشق است چه سحر کشت
 یارب چگونه روا باشد که هند و بی بر بست بای پارسیان را بهم برزد و از پیش خویش در من گفتار
 آینه تازده آینه و فائده دانش آموز در نشان تراز و روز فرزند هر روز و محمد الصمد بود
 که هر صحیفه که بر خوشنویسان پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانت که آفر آفرین نهاد
 گویند آتش آن و اثره بای دیر و در آن سخنهای پاکیزه و پیران را بسیار می سر و ش از فرگاه
 و او را پاک بر دل نرسد بر نرو و این روشنگران آفرینشین بیره خوشنویسان میکنند تا آنرا با
 ستر که در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پاه بخوانند که پاره شده است و همچنین سیر از
 و سائیر که سانسان به نجم زبان در می گاشته است از جانب من که نگارنده این در رقم بر پیش رفت
 که در دل چنان فرود می آید که نژد و سائیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتند از نژد و پاره نژد
 و کیتی نشان مانده باشند گفت مانده است که شکسته است در پاره نژد گفتم که چهار نگارش با نژد
 و عبادت سانسان به نجم یکبست گفت البته اکنون غالب به چندان تو چه میز از دستمندان به سپرد
 که اینکه فریبک نگاران در نگارش بای خویش یعنی چند و مصددی چندی آرنده و ماخذ آن
 لغات و مصداق در جهان و امی نماید که نژد دست نژد که است که لغات و مصداق از آن بر توان کشید

و اگر نسبت ناشناس از بانی است که بدری و پهلوی و پارسی مانند بهمان حضرت زینب علیها السلام
 و صفوة المصدا و گمان برده اند قائده یکی از معاصرون که معلنی پیشو داشت نیزه و از پارسی دان
 خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی خوشی تاب زنده رود و فرا جنگ آورد و آن
 دو کتاب است از شاکر و آن آدر که یوان که فاضلی بود از پسرین پارسیان بهم در پارسی دانا و هم هم
 علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف است عبارتی تین فاضلانند و از متکلم لغات
 مشککه عربیه و شرح عقاید پارسیان یا پارسی مولوی و تصنیفات خود آن هر دو صحیفه انام می نهد
 و شرح خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداود نامه نگار آن هر دو نگارش دیده است
 سر اسر و گزیده به عنوان کیش دولت است نه راه نمایند و بقواعد نطق و تقریر پارسیان پس از استیلا
 عرب بر عجم هر دو متن علم عربی با اکابر عرب آینه خند و دوران منطلق و سنگا بی فراخ اند و در مطرح نگارش
 فرستادند و با دایان رفتند هر آینه بشا به آن کتب پارسی کیش میتوان شدند پارسی دان زبان و
 که در عبارت این دو فصل ناشناس لغتی چند بکار رفته است شناساگر معنی آن میشود و خوشور بر وزن
 منشور پیر پیره و خوشور امام آرش و عجم یعنی معنی تو از ره لفظ دیره خاصه فرگاه ترجمه حضرت پانچون
 و بهر از معنی ترجمه مشک بودن خشک بمعنی فصل فرستاد ج هم بمعنی است بمعنی شربت
 و مارا درین گزارش معنی و درین منظور است بر آبا و یکسره تمام نام نخستین پیر است از پیران عجم
 قائده هم این معلم اوعای آن داشت که شفق بر صبح نسبت ندارد و آن نطق است و شفق بشام
 مخصوص دیگر آن بی سر و که در میان اسم و صیغه امر که معنی فاعل آرنده و الفاظ دیگر گنجایش نهد
 یارب مطلع خاقان قلم و سخن خاقانی شروانی را تا و یاج چیست شعر محمد چون کلمه بند آه و دو اسار
 من و چون شفق از خون نشیند چشم شب پهای من و همچنین مصرع محمد سعید شرف نازند رانی را
 که ملی تاویل نیزه رفتنی است پاسخ کجا است شهر همچو صبح شفق آلوده خوش سنج و سفید و خوب
 و درین ایراد نخست شعر بوستان است که بعد جمله نویسند و اقتضای نظم بد است شعر تمام جاندار
 جان آفرین و حکیم سخن بر زبان آفرین مصرع نخستین مویده عقیده بد نیست تا مسجع
 و درین عقیده طلب کیست سپس مطلع دیگر از او ستا و دیگر شعر دارم بی بجلوه دل سنگ آب کن
 از زین برون نیامده یاد رکاب کن و سر اسر غزل ازین دست است دیگر میر غزل و کشتی

گویند شعر بخت مست شوی می بسان زود و بی چ به گل مشت کس چون شعر از جای جوی فاکده
 یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پر ویز و ترنج کبک سری و تره ز زمین
 نترس تره گوهر خوان دو کم تر گوهر خوان به پیداست که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نرود
 علی حدین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته بوده بود بشنید نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و در
 غلط در غلط داشت جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکب ال مصرع دوم زمین تره گوهر خوان
 نیست که یکان عملی و او مصرع دست و در رکب چهارم مصرع دو هم دو کم تره گوهر خوان نیست تره
 ملی مای هوزست تنها برای قمر شت مفتوح همانا پر ویز ترنجی از زرد داشت که هر یک یکی که بجو است
 از ان می ساخت چون خسری ایران بنوشید و ان روشن و ان رسید فرمود تا آن زردست انفا
 را به در و نه چون حاله آردین کرد پس تنگ و از کار به یا نند برگ بودینه و کند نابریدند و چگام گستر
 خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پوزیر ترنج ز بر خوان می بود و کسری
 را تره زرا کسوزن بگره که آن تره ز زمین کجاست چون تره از ترنج موزست هر آینه سلیقه بهر سلب
 سبب نیز پس است ای شنونده از بی شبانی و بیوفانی روزگار عبرت پذیر و بر و او از صحت مجید که تره گو
 بر خوان این آینه وانی هر آینه استواری بنای بقای عالم امکان مشتعل است نماند و در نه
 بود و دال مفتوح بلین است به سوره کسور و محتای مجهول و در و ال گلو که آرد و یا ترنج بعضی است
فائل سران علیخان آرزو را بشی از شهبای بزرگال مصرعی در ضمیر گزشت نه مصرعی بلکه شتر
 در شتری بلکه شان ابداری چنانکه نکارش بی بریز مصرع سیکشان شده که ابرامد و بسیار ابد حقا که
 اگر گویند که این مزمزه از فغانیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهر سانی و
 همدان شب تار یک و با دو باران نرود میرزا مظهر حاجانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه
 باز آمد پس از دوسه روز که این مطلع در شهر شتار یافت روزی ناگاه خان آرزو در آنجایی با ایرانی
 سو و اگر می که تازه از شیراز آمده بود با آرزو سابقه معرفتی داشت بر خورد و گفت آغا مطلع گفتم
 می توان شنید همانا میز آن مطلع شنیده بود و فرایا و داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساده دل
 بکمال شد و مد خوانم عتند و بهر شور و سیه است ز کسار آمد بهر از چون این مصرع شنید بقا ه
 خندید و گفت ایستم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شکفته فرمودند که شعر بهر زبان شنید

بیدارخانه گفت تا چه خواهیم گفت پیش از آنکه گفت خواهی گفت که خوش آمد از هر خندی که در مصرع ثانی از مصرع
 میگذرانند شده که ابرام بسیار آمده شونده ذوق کرد و مصرع راست و در گفت پیش مصرع پرنایز با سبت
 اگر این چنین بودی خوش بودی مصرع نظر افشان بسو شهر زک سار آمده با آنکه میرای شیرازی سخنوار بود
 و با صناعیت شعر کار داشت لطف طبع را میرم که تند و پر شور و سپیدی که میان ابر و حسرت
 مشترک است نه پسندید مصرع صدره از مصرع استاد نظر تر و خوشتر بدید گفت فاعله ضامن صدر
 عربیت افاده معنی فاعلیت نیز کند و معنی ضامن آید آنکه از تصرف پارسیان تا آنکه در صحت لفظ
 مناسبت تا مل از اند ما که پیر و فارسی گویند نیم تصرف آنرا چون نیز بر یکم و آنچه پیش روان گفته اند ما چرا
 گوئیم صاحب قدر زمانه تنها آخر لفظ ضامن فوقانی افزوده اند بلکه فرغ را فراغت و قرب و قربت
 و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوه بیانان ایران در بهاریه گوید شعر شد از واغ شقائق تا پرنایز
 ضمانت نامه سرسبزی باغ هم چنین یای مصدری از مصدر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
 حرفه را حرفه ای و سلامت را سلامتی و چیرانی را نه یعنی حیرت بلکه همان معنی چیران و نقصانی بجای نقصان
 آورده و ما را از تسلیم گویند نیست بچند بهار در کتابیکه آذر ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
 اشعار ساخته به استناد آورده است بر که خواهد دران کتاب که معتد علیه اهل هندست بنگر فاعل
 مراد مولف ابطال ضرورت است که همه آنان عجز از تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت است از
 راه عجز نامه نگار درین داوری باینچند بهار نیز بانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
 توانند یا آنست که فرمانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آورده نتوانند و باید که معنی عظمای عجز از لفظ
 این هر دو احتمال پیدا است چنانچه پیدا است اما او غم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپرد و
 کیست اشعار ساخته را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط خواهند و مفید مدعای خویش میداند در بحث
 اسکان و تحرک و مختار بودن فزاسکان در حرکت ساختن ساکن کذا بالعکس شعر انوری را اندیشه
 دوامی نیاند که انوری لفظ قرن را که بسو است بحرکت آورده شعر اینست شعر و دو قرن از کرمت
 برده جهان برگ و نوا + توجه دانی که جهان بی توجه کج و نوا است اما شاکه انوری مخاطب را در
 سر قاف خطاب بچهرت ندا آواز دهد در مرتبه مدح مرحوم روی بسوی وی آورده میگویی مصرع عربی دو قرن
 از کرمت برده جهان برگ و نوا + طبع دریا بنده بی آنکه تامل رود در می باید باید که گفته بچهرت ندا

از هج بلاغی بلکه از پایه سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی مستخدم فعل لفظ بر دارند و همچنین
 کاتبان را صورت نویس گویند ما را در مقام کلام از غلط اندیشی موافقت اند از صورت نویسی کاتب فایده
 بکتابان دانند که کاتب تازی بسیاری در آخر اسامی تصغیر به چون مروک و مروک و کوک و ویدک
 بهمانا کو و درید شرم به مخلص است به همین جهت تازی و بای بود معنی چنانکه باغ را باغچه و کو را کوچه گویند
 هر آینه می بایست که در کو یک که نام زبان خرفه گویند در یک گفتند لطف طبع اهل فارس آن نام که در چه
 برنش گران آمد تختانی انور و دند و در یک گفتند و گران در چه وردانی در یک وجد نیست بیانی طغر که از
 سخن میزدان ایرانش است یکسره در شش روز و شب و در یک مشرق و مغرب باد است و در نه از تنگی اینچنان
 نفس بیگی به سخنوران آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف و انداختنی ساکن را
 بحرکت فتحی متحرک ساحت و هم برین پیشه پسنیان را در ضمیر انداخت که در خورد را بچه در اندیشند
 و در بچه لاکه به تختانی مفتوح است در بچه بوجه گویند و سندان که طغرا چین میگوید عاشاره چشمن
 سراید در بچه بوجه مستخر پیش نیست اهل عجم در الفاظ به تصر فهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
 عجمی که منطبق ایشان است جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند یکچند بهار در رساله موسوم باطلال شرح
 ازین عالم مثالها دارد هر که مختار در نبرد از آن رساله سند بگیرد و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یک
 رباعی گوید و بر در آنگره و نگره و بره به بای مختنی مینویسد و کس اجمال گرفت کیر طغرای
 مشهدی نیز اگر در بچه را به حرکت تختانی نویسد نا دلپذیر نیست این خود سخن دیگر است که قیاس داخل
 دهند و غره را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست رباعی در پیشانیم شسته در کوه و دره
 جانیکه لینگ و شیر واژه در گزره به پیران نوی دارم دیاران سرور به کس که بکج نگره جان نیز به
 قائل بوشتن ببا می فایز مضموم و او مجهول و شستن به او مصدر است پارسی الاصل و
 معنای نیز و صورت دارد پوز و پوزد هر آینه مصدر مضارع نیز دو گونه میتوان ساخت پوزیدن
 و پزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و برب و شربت و مید است و همچنین دعا در پارسی
 درون گویند به دال مضموم و رای مضموم و او معروف و چیزی را که درون بران و مید باشند
 پشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش حاصلی مصدر پوزیدن و پزیدن است که مجازاً
 به معنی عجز و استغذار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که شستن و پشته به تختانی نوشته اند

حاشا که رسم سنج درستان مذاهب که گرانمایه است هم مثل برنج و شتیان و قالمق نطق پارسیان
 و انادیر نطق خطا کند و پستین ایشان بیای حلی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان است
 بر غلط نوشتن نگارندگان مشا بهره را شایده گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزند بود امین
 عبدالصمد راه بنودی نامه نگار نیز یکی از نگارندگان بودی نه خود راه راست پیروی نه دیگران را آنگه
 افزودی اینک دیگر در آگهی میفرمایم و احوالی نمایم که وعاد و صورتش را در آنچه بر خوردنی و اشامیدنی دانند
 درون بوزن جئون و آنچه از حق برضع خواهند سیر نخست بوزن نیمباز هرگز نه در باره درون کارگر
 افتادن و کارگر نیندازن سیر ندهی تاثیر و عدم تاثیر و سیر نخ طاب پزیرفته شدن و یا پزیرفته شدن
 ستایندهی اجابت و عدم اجابت قائل هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشور خراج از
 مولانا سعدی شیرازی عفو را که گفته بر همین وسکون فاست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
 استناد میکند عفو کردم از وی علمای زشت + یارب شیخ ساجد افتاده بود و چگونه غفلت می کرده بود
 که بی حضرت حرکت نظر را بر کرده اند و نظر ثانی نیز نگند تا شعر همچنان ماند مصرع از عفو کردم علمای زشت
 زوی عفو کردم علمای زشت به که در قطع نمی بچید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ همچنان
 کفایت است که کاتب پنجاه شده است بهار روا داشته است قائل بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالفرض
 و گیروی داده است نار و ترازان اندیشه که در شمت چنانکه در سند جواز تبدیل مخفف و مشدود با هرگز
 این مصرع آورده مصرع عشرت کز به با مادر خویش گفت به من بگویم که هر چه اسپت خرد چه چار با بان گرا
 که گفتن نیست از بیرون اهل زبان عمو ما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل نابل است مخصوصا بفرمود
 و بیل کز به و کا و کز به فارسی کجا نیست مصرع در اهل چنین مصرع عشرت کز به با مادر خویش گفت به که
 که شتر کز به نیز میتوان گفت چون به چه دو اب را کز به بشد بیکویند که به تخفیف هر سینه این مصرع
 مفید مطلب می نماید بود اگر شیخ کز به باور که به تخفیف کز به با دب بشد بدین شستی از عالم ما سخن فیه بود
 مدعی لاجا آمدی موتمن الدوله شیخ ابو افضل در سرگرم شت همایون پادشاه و شکست خوردن از
 شیرخان و روی آوردن به سوی ایران می نویسد که چون موبک خسروی به تبریز رسید شهنشاه گمان
 آنکه تبریز آبادانی گمن است مگر یک و کز به ساخته حکمای پانستان درین شهر دست بهم دیدند یکی از
 نزدیکیان فرمان داد که بیازار رود و کز به چندان بهر شایده آرد و تا بشرط اینند خرید و شود و طایف نیز

رفت و سپاسان کیساره در دو ساله یا نخستین آورده و مرمان از محمد یزدی گفت من اصطلح اب خودم دو سوز
 آوردی **قائل** صاحب بهار عجم که مولفنا ابطال ضرورت نیز همین است در شرح شنبه یاز
 سینویسد که شب دیر یاز به تختانی شنبه دراز را گویند چه یازا فاده یعنی جنبش نیز میکنند و دیر یاز برای
 موحده غلط و محضاً فاحش است من میگویم که بیچاره راست میگوید دیر یاز تر جمیع اهل السیرت
 چه آینه شنبه دیر یاز می توان گفت به تختانی نه دیر یاز بوحده ملایان که کتاب از صفت چشم پوشیده
 دیر یاز که بعضی نیست کثیر است ماضی نیز در یاد گفتند آخر با که توان گفت که باز با وجود معنی دیگر فاده
 معنی مدت نیز میکنند چنانکه از دیر یاز و از کوکی باز و از ان باز و دیر یاز که معنی اهل الحمر که است
 دیر یاز چون توان نوشت بهار میگوید که شنبه راز را دیر یاز میگویند که از ایشان بیچاره اند که لفظ دیر
 را از بیخ و بن برکنند و چون گویا که آنرا از زمین کنده باشند و در افکنند و گویی از چنگل سبز خوشتر
 گمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و دیر بخوردن قانون این منطق و پیش آمد و آرد
 شعر هر چهار دستگه پارس بیچاره دارند تا بنام هم در آن جمله زمانم دادند **قائل** هم از این بیگانه
 یعنی چهار شعر و آن هر وی می نویسد شعر رخصت اشک نشانی و همی ار و اله باه بیندی نوح
 که سیلابی و طوفانی هست به پس میسراید که بیندی هر چند صیغه ماضی است ازین مقطع صیغه
 حال مستفاد میشود و تا اینجا عبارت اوست یارب یدن معصه است و دید ماضی و دید مضارع
 و بیندی همان بیند است بر افزایش تختانی صیغه مضارع به اصنافه تختانی زاید صیغه ماضی
 چو گز و این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن باورین مقام و از می میدهم تا هم فوق افزاید
 و هم گاهی هر گاه نخواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تختانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرنند
 چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تختانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی همان
 کاری کند که بیهم ویای مجهول مداول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین هم ویای مجهول
 که ماقبل صیغه ماضی معنی تنها و شرط و در تنها تختانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کند لیکن در شرط
 است که بهر فاده یعنی تنها الحاق لفظ کاش و کاشکه و مانند اینها برای حصول معنی شرط و جو
 لفظ اگر شرط است گیر این هم و تختانی مجهول مداول مضارع فاده معنی دوام در استقبال می کند
 اما از صیغه ماضی تنها تختانی را در آخر صیغه مجهولین میماند زیرا که با همی در آخر صیغه مضارع

جزو آنده نیست لیکن جن کلام میفرماید بیفانده نیست بر مشیخ نظر قدما مثل فروسی و عاصم مشیخ همان
 نخواهد بود که شمار آن بزرگان آخر صیغه مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی جویدی
 و هم الف چون گوید او جوید او و او شود او و او شود او و او شود او و او شود او و او شود او و او شود او
 در و او و او شود او و او شود او و او شود او و او شود او و او شود او و او شود او و او شود او و او شود او
 مضارع آنند و عاصم است و الفیکه در آخر صیغه مضارع آنند زائد از آنچه چند بار عجب است که مبینی صیغه
 ماضی اندیشید فاعل پارسی دانان هندی در باره والا و بالا سخنان دارند که وی نظر بر آن که موحده
 بدل بود و هم چنین عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکسبت اما نه چنین است
 بلکه آن غیر اینست بالا هم قاست را گویند و هم رفع را و هم فاعله یعنی مقدار کند در بندگی چون نیز
 و میل بالا در لفظ والا یعنی رفعت بلوط است لیکن ضد است تربت و شان و آستان و جاه و نگاه را لواء
 ستاینده در دیوار و سرد چار را فارسی دانان هندی را در ضمیر خواهد که زشت که آستان نیز در عالم بود
 است گویند چون والا آستان نویسنده از آستان پایه و مقام هر دو باشد و ولیر و سنگ در که نگاه هم
 و بر آمدن از خانه پای با پای انوار بر آن قائمه گردی از مدعیان دانش محصل جهات جامع
 کشف اللغات که در لواء عجیبی از صاحب برهان قاطع پای کمی ندارد در فتن را که بستر صبحی از کجاست
 و شعر سعدی را که در بوستان است شعر تسبیح کنان دست بر لب گرفت که سعدی در آنچه دیدی گفت
 ست از ندگونی آگهی ندانند که فروسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت هزار جا با گفت
 قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل وی که فروسی و سعدی بعضی از متاخرین
 رو داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتنه نماندست چنانکه فروسی در شاهنامه جا نیکه کاوه است
 محضر کونامی ضحاک و در ضمن سیده گوید شعر سرودل پراز کینه کرد و گرفت بد تو کونی که عهد
 فریدون گرفت بد چنین خاقانی در تحفه العراقرین بعد بیت افتتاح در لغت سله شعر
 خود پیش توره پیاده رفقه نه مه غاشیه تو بر گرفته بد آنکه این هر دو شعر را چنانکه در باره گفت
 گرفت گفته ایم از جود اختلاف حرکت ماقبل روی پندار و از تحقیق بهره نداد و ما را با وی سخن نیست
 قائمه گردی آل تقاراسم هر دو مانند جماعتی را گمان آنست که آل تنغاب یعنی تویح عطیه
 مام است حال آنکه حقیقت لفظ از آنست هر دو کرده بر آنست آل تنغاب که است از آل تنغاب

مطلق رنگ سرخ و متغایر معنی مشهور است نخست با چیکه در راه با از ره روان که نذر نوم هر دو در آل مخلصین
 دو درین منظر است در وقت تجدید اران تیموری بر پیرانه با نیکی بتا جد اران و که میباشند و بر اسناد و جاب که
 بر دومی بخشیدند و هر یک کف میزدند و آنرا آل تمغای گفتند یعنی هر سرخ تنها هم را تمغای گویند آل تمغای
قائمه در زبان دری و زبان سنسکرت توافق پیش از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است
 بر زبان علم میگرد و هم بهیم کسوره و اعلان مای هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل
 کسره بهیم به فتمه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو یعنی دیو بزرگ و چهارا هم یعنی اجه
 بزرگ لطف در نسبت که در پارسی انجیست که افاده بمعنی کثرت دارد چون خوشا و بد انگشت که الف
 مهادین قبیله باشد یعنی بسیار بزرگ و فتمه میم از تغییر همه دیگر در فارسی انجیست که در ابتدای کلمه افاده
 بمعنی نفی کند چون خواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبد و ایمر مرادف نامیرنده
 همچنین در هندی نامیرنده را امر سختین و نازنده را اچل گویند پارسی ساده بهای مختلفه در آخر
 و ناپارسی ساده مع الهاء المخلط سوم به سیدین مضموم و دو مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت
 بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگم به سیدین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان یعنی یونین
 و همراه پانی در هندی یعنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم به سیدین پیام دشت بر وزن
 دشت در هندی یعنی نگاه و دشت بر وزن برشت یعنی بهر دو کسره در فارسی چیزی که حس بهر
 مدک آن تواند بود و قراب و پرتاب در هر دو زبان یعنی بزرگی و قدرت و کرامت و فرشاد و پرشاد هم
 در پارسی پاستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در سانسین مشتکست بر زبان
 دری اشاره به ماضی بعید و معرف اهل هند ایما ماضی قریب چنانکه آب و نان و دینه و دوشیند را
 پارسی خوانند قائمه بر مخی از فرهنگ نگاران موری یعنی رنگ ز آب و پانی به معنی آب و انگاره
 پاره از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشتک گمان کرده اند و اشعار اسانده
 ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در هند موری مصراع
 مینی همچو موری مطیع و دوم در سند پانی مصراع نه دران دیده قطره پانی سوم در سند انگار و
 مصراع آفتاب از آتش انگاره و منگه نگارنده این روایتیم در فارسی بودن این سه لغت نال
 مضموم بخوردند منکران انگار به معنی نقش ناتمام است که نگارنده به نتمه و پیرنگ نیز گویند و خاکا

مضموم در پاری یعنی موی تبارست مودندی ترجمه بسام کرد پاری پاستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد
 و گویند مستشرقان بود و گفتند که قائل انگ پخته همزه و فتحه لام اسم دیوار است که در
 لشکر کشند و در مندی قریب بین معنی استان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون گلستان و پستان
 و نظائر این بسیار است آستان بمعنی دیبیز همان استان است با آوردن بلف مدوده قبل از آن در
 هندی قدیم استان لغوی قانی مختلط التلفظ بهای هوز بمعنی شین محل و مقاست علی الاطلاق که
 اکنون در عرف اهل هند به نیکه فقیر اشتها دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیا سی به تغییر صورت لفظ
 در مندی بمعنی درویش مجرب و نامقید و اینکه ساسان نام طبری یا از زبان این هم از اینجا است که آن خسرو زاد
 ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت بیگشت چون این چنین در پیش او آید
 ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهر شد لاجرم بدین نام هم شدند و همین نام ترجمه در پیش او
 ماند و روایتی است که پدرش از بهر رسیدن نام وی ساسان نهاد چهارمین فائده و وفائده دیگر توان
 کی اینکه چهره بود و فتحه بزبان دری با هویدا و نو و آوازه اسکار مترادف بمعنی است دوم آنکه چنانکه در پیش
 قلند ریش و بروت و ابر و ستوده را ساسان نامند فقیر متوجه معترض صاحب تده و عامه اسفخ خوانند
 و خانه را سفرستان گویند سخن کسیکه با هر زبان نیک آشناد و آتش وی درست نگاه وی رسا باشد
 لغات مشترک در ساسان هم نشان تواند داد تیردان را ساسان که گویند را از آتش خویش کام یافت
 و گارش نو آنکه از لطحات قاطع بر میان است در سال است و در این معنی معتقدان بان قاطع
 و پرخاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادوم که بدین آورند که در کاست بدین نگویند از سرش

تبریزش خواهد افزود و بالله ذوالفصل العظیم

حاشیه الطبع خدای دانش آموز فرزند بخش را بنابر زبان سپاس و تجزیه برای همزندان
 باریک بین نکته سخنان سخن شناس که روشن آخر معنی را می گراشد و آوازه گان تاریکی نابلدی را در نهاد
 آفتاب تحقیق و وسط السام اشتها رسید و خورشید در قیق بیخ نصفت النهار که قاطع بر میان واقع غلط
 آن از طبع نخستین نقش تازه یافت تا توان از صحیح واقعی و تملیب ظاهر علم و باطنی رویش بی تمام
 یافت بستم رمضان ششم هجری با برهه فائده نهاد و در این معنی کلی دست داد و شکر
 تا بیفست بر فواید و زیبا مجموعه کثیر العوائد دل در نهاد کارستانی گلگشت

همه مردان را گلشن بخاری و از سیه بهار اقامت سبله داری زیاچینش باب زنگ اصابت پرورد
 و کلهایش از شاخسار افادت سر بر کرده بجز لالی دراری لمعانی و حقه لعل بازر به خشتانی فزایدش
 متعجب دیده و در سلک حسن تو ضیح کشیده زخمه ابر در از فصاحت سحاب در یاد با غمت تا ظهور گلشن سهند
 عندئذ ریاض شیوه از بانی آشنای بحر یکتائی عوالم بجز بی بهتانی کان جواهر سخن تمان نه و با هر این فن
 ادب آموز از باب جوهر تبخیرش افزای ضلوه ندان بصیر قرا زنده علم نازک نجالی تو از زنده کوس جاد و مقابله
 کلام کلیم بفضا اخباری کسج جان نو از نظیری مثال ظمیر کمال فحید زمان ثانی سلمان استاد بگانه
 با هر فرزانه عالی گوهر با شوکت و فر عرقی شهرتان حلقه فیضش اطالب نواب میرزا اسد الممدان
 غالب که نعل کج فکر صائبش جز نیر و دست پیر تو فیضانش جهان افزوز در بز میکه دم از همه انی بر آرد
 کیست که ندان بفازیش نکلند در قرن رساله بالغربای بر مان و انوده است و بتناش عقد کشتا
 گره از کارش کشوده جایگه توس غامه اش بی لحام و انصار رفیق بی لادستی کلک هدایت عنان گرفته
 در آخرش فواید چند افزوده رفته بیان را گوهر آموده که از گران سنگیش ترا زوی نظر چشمه ادرست هر سیکه
 بزیروری گوش و گلوی معنی سزاوار الوجود جز برای عصمت ز خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل
 نشاید که شعر و اهل انشا سر سری ازان گذرند و باید که بدیده بصیرت حرف حریفش در گزیند آرد در

درین بازار فرخنده بریند و شیرین مثل آگهی دست بدست بر اینند
 قطره تاریخ طبع از سبک اخبار و اوقات روز خشنی و جلی مولوی محمد علی صاحب شیک
 نوید باد که غالب بتناش و لفظ غلط گره بگشاد
 عصای غمنا و داد و سگیه ری و
 برای شهرت از سبله تعلق انام
 از طبع قاطع بران جهان بر افاد
 در و افلا طبرستان انقلابا بشد
 بهر مقام که بالغز دید از بران
 که روزگار غلامش فلک بگشاد
 بگفت اشک بر انطباع تا بخش
 بسکه تن تالیف از غالب ستاد فن
 اشک سیکو بدیده سال طبع تا بخش
 از راه فیض سانی اساس طبع هنر
 ایضا
 خود گفت شد ختمش بسال سخن

مثنوی تاریخ طبع از سبک اخبار و اوقات کامل فن حسرو اتیلم سخن
 همایون محمد صغری علیخان نسیم

<p>چو قوسی پال ات نیک اعمال ز انکار جهان صاحب فریغ بچخشس همچو مضمونم کمر بار از امید تعلق پاکبار سے درین هنگام استاد گمانه جهانی مست از کیف کلامش به خاطر که بایش یک نظر شد میاد داشت سیر عالم پاک چو آغازش با بنجام آشنا شد بحسن طبع زیبا یافت انجام بسال عیسوی مطلب آمد عجائب دلربا بر شا و غالب</p>	<p>که از سرتا قدم چون آفتاب چو من پیش و هم عالی دماغ چو قصر ماگز گاه ملک با خیال او بعالمنی نیاز سے مزاجش بر سواش رحمت نود تخلص غالب نوشاه نامش ز بانش کثرت تعلیم دارد بشی آن صاف باطن روشن دراک بر بی بر بان قاطع نوجوانی نوشته قاطع بر بان با و نام قلم ساجد شده مضمون جبین و نوشته مصرعی چون جان غالب</p>	<p>فدا می شوی عالی جنا سنے چو اسکندر جهان بخت خوش اقبال بخبار درگوش تلخ فلک با بهت روح حاتم را خرد ا لکه هر کس که حاجت پیش بتود کمین وقت و دست از زمانه چنان پیش اغرت تعظیم دارد سخاوتش آفتابی جلوه گر شد اجازت یافت بر عوم کتابی برای طبع در مطبع عطا شد دستار بخش مزاجم حکم فرمود عروس فکر از جمله بر آمد</p>
---	---	--

مجموعه طبع چکیده آثار شاکستونسیان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

<p>طبع کلام فون سخن بیان کشتور نظم ز نظمش آباد</p>	<p>آنکه تاملش بهمان نشر را پای تشریح</p>	<p>طبع گردید کلام غالب کشتور نظم ز نظمش آباد</p>
<p>دوستان از مردم سخن فریاد جلوه ریه مست کلام استاد ۱۲۶۸</p>	<p>دم سیرش ز جگر کردند زور تم از پی سانش اشرف</p>	<p>ایضا</p>
<p>هر کس سخن ساری گردید بجان طالب فرموده سخن ساری ۶۱۸ ۹۲</p>	<p>چون طبع شد این نسخه بازینت هدایتین اشرف بی تاریخش چون فکر بدل کردم</p>	<p>مشنوی تاریخ طبع از شیخ امیر السید</p>
<p>مشنوی تاریخ طبع از شیخ امیر السید قاطع بر بان</p>		

مرتب شد چون نادر کتالی
خداوند جهان نکته دانی
قصصا حیات پرور و زبانش
بدلما شکل حیرت نقش فرمود
آختر منشی گردون وقاری
دل دلد او کان ارشاد فرمود
حسن خط چو پارام ستودند
نگندم طرح این نقش گرامی
عجب نیز نگ نویسیش نظر بود
گمی شیدای آئین بیانیش
میندادم دران غفلت پسندی
خیال آمدی تاریخ سالش

از کلام غالب عالی چنانی
سخن اعتبار او نسبت او
بلاغت زاده حسن بیانیش
خبر نزدیک دور افسانه گردید
چو گوشت به جینان کاکماری
بککش اهل مطیع ساز کردند
سپرد این سینه نامه نمودند
چلویم وقت تحریرش چاقا
که من از دل زمین بیخبر بود
گمی حیرت که یارب این چه ساز
چه کلکم داد و از لغت پسندی
نوشتم مصرعی شرح مطالب

زهی غالب شد ملک معالی
دو عالم پر تلا از شهرت او
چو هر حرفش طلسم گمے بود
بشوقش عالمی و کیوانه گردید
برای طبع آن ارشاد فرمود
صناعت پیشگی آغاز کردند
ز بیم امد تا حسرت تمامی
هنوزم هست سینه نشتر اباد
گمی دل نغمه بر حسن زبانش
که دل در آسمان صد گداوست
مگر آن وقت انجام مقالش
عجائب معجزه تحقیق غالب

قطعه تاریخ طبع از تاریخ طبع تو

غالب دیوانه
سخن واضح مطالب
وقت انجام طابع بر
حق بجانب دلیل غالب گفت
هر آنکس قاطع برمان کشاید

سخن واضح مطالب
وقت انجام طابع بر
همه مصرع تاریخ مقصود

علم زد کشید بر برمان
روح آمد میان قالب گفت
دل برمان گرفت فکر رسا
بداند جمله حال ز برمان
کلام غالب وای فلان

از تاریخ طبع تو

حضرت غالب مدنی
لکھنؤ آئی پھر و سکی

ملا در ادب
گویی

قاطع برمان حسب لکھه چکے
طبع نغز نشتر والا حسب

یمن او دہ اخبار کے جو منتظم	وہ ہے مصنف اور یمن کے خوب
ہو مراد غالب و سکا سال طبع	ہو یہی تاریخ خاقب منتخب

قطعه تلخیص از تاریخ طبع عالیشان و الادو و دمان شاعر شیرین بیان سراج الشعر
سلطان الذکر دین میرزا یوسف علیخان المتخلص بعزیز

یمن خریداران جنس آگے	ہو ستاع فیض کا باد آرزو	واہ خوبی قاطع برمان کی
معنی پاکیزہ و گفتار نغس	حضرت غالب کی شرح خامہ	ہو گیا سر سبز یہ گلزار نغس
گامی کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا	سنہ ہی تاریخ جو ہر آرزو	نظم عمدہ نظر ندر اور لطیف
طرزا ستا دہ و ہر ہزار نغس	فہم کامل طبع عالی فن تیز	فکر جوش مضمون جہ اشعار نغس
نسبت ان حضرت انسا نکوشین	ہیں میر حرج کی ہر گز نغس	میری حضرت او شانی ہی مگر
سر سبز فارس میں یو آرزو	چھپ چکا جس وقت یہ سنہ عزیز	ہو گئی تاریخ اسکی کار نغس

تقریظ از مصنف
از من بہ اللہ ہر ماں میں
ہاں غالب پدید روی سینا ماہ زین بزم سخن کہ آرا
وہ ہر نردان آہی پسند ازین کمال بخورند نما کی کہ
چشم زائستہ کسان کہ گز زردہ آبی بار خاطر انا و ناوان
خود با بیج سخن و سخنور پوز نیست تباری سپاس می
بازش گز ز نایہ و آن بجاہ بلند یا بیان با سر کشان چون با نعمان و با ہر دوستان چون سلیمان با ہر ہر پاپا
نیش مٹشی فوول کشور بجای اگر کہ تجزیداری کان ہر چون کہ نسبت تا شش این کچترہ با در
نیش شست اگر کہ بن جواز و بیدار دل سین شلا و اوراق پریشان ہر وہی کا غز سسروت
یا کلاہد گر بر روی و آب آغشته فرو کوئی
ان سنہ منظمہ از نیشش تقریر ندر طبع
سوار او کا لیدر انطباع
میر بان نگر و افشاش
ن نسبت کہ شت و فغان ہلش
کر غیب سد تک با ستقلاش

یمن او دہ اخبار کے جو منتظم
ہو مراد غالب و سکا سال طبع
ہو یہی تاریخ خاقب منتخب
واہ خوبی قاطع برمان کی
ہو گیا سر سبز یہ گلزار نغس
نظم عمدہ نظر ندر اور لطیف
فکر جوش مضمون جہ اشعار نغس
میری حضرت او شانی ہی مگر
ہو گئی تاریخ اسکی کار نغس
ان نغمہ کہ غالب پدید روی سینا ماہ زین بزم سخن کہ آرا
تالیف حریف غائب
میر بان نگر و افشاش
ن نسبت کہ شت و فغان ہلش
کر غیب سد تک با ستقلاش

صفت‌های کلمات

صفت	عناص	صفت	عناص
راه خفته و راه	راه خفته راه	راه خفته راه	راه خفته راه
تغیر معنی	تغیر معنی معنی	تغیر معنی معنی	تغیر معنی معنی
پیش	پیش	پیش	پیش
او نتیجه	او نتیجه	او نتیجه	او نتیجه
پند	پند	پند	پند
گویند لغت	گویند لغت	گویند لغت	گویند لغت
روی ورق سیاه	روی سیاه ورق	روی سیاه ورق	روی سیاه ورق
پس	پس	پس	پس
بکشایند	بکشایند	بکشایند	بکشایند
کاف	کاف	کاف	کاف
گواه درگیر	گواه درگیر	گواه درگیر	گواه درگیر
بجای	بجای	بجای	بجای
مع العین	مع العین	مع العین	مع العین
بجای تالی و پشت	بجای تالی و پشت	بجای تالی و پشت	بجای تالی و پشت
تیمسار	تیمسار	تیمسار	تیمسار
دهنده را نامند	دهنده را نامند	دهنده را نامند	دهنده را نامند
آزاد الفاظ	آزاد الفاظ	آزاد الفاظ	آزاد الفاظ
گل	گل	گل	گل
سراج علیحان	سراج علیحان	سراج علیحان	سراج علیحان
بود و آرزو	بود و آرزو	بود و آرزو	بود و آرزو
باید که گفتار	باید که گفتار	باید که گفتار	باید که گفتار
جذب	جذب	جذب	جذب



